

مکاتبی مهم از زندگی امام علی علیه السلام از رحلت پیامبر اکرم تا شهادت خود امام

برداشت از کتاب فروغ ولایت

حضرت آیت ا.ع. جعفر سبحانی

رهبر انقلاب دیدار روز غدیر خم ۳۰/۰۶/۱۳۹۵

تدبیر؛ برای جامعه‌ی اسلامی تدبیر اندیشیدن؛ دشمن را جدا کردن، دوست را جدا کردن، دشمن را به چند طبقه تقسیم کردن.

امیرالمؤمنین سه جنگ داشت؛ این سه جنگ با سه دسته دشمن بود اما با اینها مثل هم نجنگید. امیرالمؤمنین دشمنها را تقسیم‌بندی می‌کرد؛

بالاترین تدبیر این است که یک کسی که در رأس قدرت است، بداند با چه کسی طرف است و با هر کسی چه جور باید رفتار بکند؛ از خصوصیات حکومتی امیرالمؤمنین یکی این بود.

تدبیر»؛ برای جامعه‌ی اسلامی تدبیر اندیشیدن؛ دشمن را جدا کردن، دوست را جدا کردن، دشمن را به چند طبقه تقسیم کردن.

امیرالمؤمنین سه جنگ داشت؛ این سه جنگ با سه دسته دشمن بود اما با اینها مثل هم نجنگید. جنگ با معاویه و با شام یک جور بود، جنگ با بصره جور دیگری بود. آن وقتی که حضرت با طلحه و زبیر می‌جنگید، جور دیگری می‌جنگید. آنجا زبیر را میخواست، وسط میدان جنگ با او حرف میزد، نصیحت میکرد که «برادر سوابق ما یادت باشد؛ این همه ما با هم شمشیر زدیم، این همه با هم کار کردیم»؛ اثر هم کرد، البته زبیر کاری که باید میکرد نکرد، باید میپیوست به امیرالمؤمنین، این کار را نکرد اما میدان جنگ را رها کرد و رفت؛ رفتار او در جنگ با طلحه و زبیر این جور است. اما رفتار او با شام این جور نیست؛ به معاویه حضرت چه بگوید؟ بگوید ما و تو با همدیگر بودیم؟ کی با هم بودند؟ در جنگ بدر مقابل هم ایستادند؛ امیرالمؤمنین جدّ او و دایی او و قوم و خویش و فک و فامیل او را از دم تیغ گذرانده؛ سابقه‌ای با هم ندارند. او هم از همان دشمنی‌ها دارد استفاده میکند و با امیرالمؤمنین می‌جنگد. امیرالمؤمنین دشمنها را تقسیم‌بندی میکرد؛ در قضیه‌ی نهروان که [دشمنان] ده هزار نفر بودند، حضرت گفت از این ده هزار نفر هرکسی که بیاید این طرف این پرچمی که من نصب کرده‌ام، ما با او جنگ نداریم؛ آمدند، اکثر [آنها] آمدند این طرف. حضرت فرمود بروید، رهایشان کردند. بله، آنهایی که ماندند و لجاج کردند و تعصّب کردند، با آنها جنگید؛ بر آنها هم غلبه پیدا کرد. یعنی تدبیر در اداره‌ی کشور؛ شناختن دشمن، شناختن دوست؛ همه‌ی دشمنان یک جور نیستند؛ از بعضی‌ها صرف‌نظر کرد. بعضی‌ها با امیرالمؤمنین همان اول کار بیعت نکردند؛ مالک اشتر بالاسر حضرت ایستاده بود، شمشیر هم دستش بود، گفت یا امیرالمؤمنین! اجازه بده این آدمی که با تو بیعت نمی‌کند گردنش را بزنم؛ حضرت خندیدند، گفتند نه، این جوان هم که بود، آدم بد اخلاقی بود، آدم تندی بود؛ حالا هم پیر شده، تندتر شده، بگذار برود؛ ولش کردند و رفت. این تدبیر است؛

بالاترین تدبیر این است که یک کسی که در رأس قدرت است، بدانند با چه کسی طرف است و با هر کسی چه جور باید رفتار بکنند؛

بخش اول : از رحلت پیامبر تا پذیرفتن خلافت با اصرار مردم

فصل اول : علت سکوت امام علی علیه السلام

بیست و پنج سال سکوت

امام علی علیه السلام پس از غضب خلافت توسط دیگران، تصمیم به سکوت می‌گیرند و دوره ای تحت عنوان ۲۵ سال سکوت در زندگی امام شکل می‌گیرد.

فعالیت‌های امام (علیه‌السلام) در این دوره در امور زیر خلاصه می‌شد:

۱- عبادت خدا، آن هم به صورتی که در شأن شخصیتی مانند حضرت علی (علیه السلام) بود؛ تا آنجا که امام سجّاد عبادت و تهجد شگفت انگیز خود را در برابر عبادت‌های جدّ بزرگوار خود ناچیز می‌دانست.

۲- تفسیر قرآن و حل مشکلات آیات و تربیت شاگردانی مانند ابن عباس، که بزرگترین مفسر اسلام پس از امام (علیه السلام) به شمار می‌رفت.

۳- پاسخ به پرسش‌های دانشمندان ملل و نحل دیگر، بالأخص یهودیان و مسیحیان که پس از درگذشت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) برای تحقیق در باره اسلام رهسپار مدینه می‌شدند و سؤالاتی مطرح می‌کردند که پاسخگویی جز حضرت علی (علیه‌السلام)، که تسلط او بر تورات و انجیل از خلال سخنانش روشن بود، پیدا نمی‌کردند. اگر این خلأ به وسیله امام (علیه‌السلام) پر نمی‌شد جامعه اسلامی دچار سرشکستگی شدیدی می‌شد.

هنگامی که امام به کلیه سؤالات پاسخهای روشن وقاطع می داد انبساط وشکفتگی عظیمی در چهره خلفایی که بر جای پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)نشسته بودند پدید می آمد.

۴- بیان حکم بسیاری از رویدادهای نوظهور که در اسلام سابقه نداشت ودر مورد آنها نصی در قرآن مجید و حدیثی از پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) در دست نبود. این یکی از امور حسّاس زندگی امام (علیه السلام) است و اگر در میان صحابه شخصیتی مانند حضرت علی(علیه السلام) نبود، که به تصدیق پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) داناترین امت و آشناترین آنها به موازین قضا و داوری به شمار می رفت، بسیاری از مسائل در صدر اسلام به صورت عقده لاینحل و گره کور باقی می ماند. همین حوادث نوظهور ایجاب می کرد که پس از رحلت پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله و سلم) امام آگاه و معصومی به سان پیامبر در میان مردم باشد که بر تمام اصول و فروع اسلام تسلط کافی داشته، علم وسیع و گسترده او امت را از گرایشهای نامطلوب و عمل به قیاس و گمان باز دارد واین موهبت بزرگ، به تصدیق تمام یاران رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)، جز در حضرت علی (علیه السلام) در کسی نبود. قسمتی از داوریهای امام (علیه السلام) واستفادههای ابتکاری و جالب وی از آیات در کتابهای حدیث و تاریخ منعکس است.

۵- هنگامی که دستگاه خلافت در مسائل سیاسی و پاره‌ای از مشکلات با بن بست روبرو می شد، امام (علیه السلام) یگانه مشاور مورد اعتماد بود که با واقع بینی خاصی مشکلات را از سر راه آنان بر می داشت و مسیر کار را معین می کرد. برخی از این مشاوره‌ها در نهج البلاغه و در کتابهای تاریخ نقل شده است.

۶- تربیت و پرورش گروهی که ضمیر پاک و روح آماده ای برای سیر و سلوک داشتند، تا در پرتو رهبری و تصرف معنوی امام (علیه السلام) بتوانند قلّه‌های کمالات معنوی را فتح کنند و آنچه را که با دیده ظاهر نمی توان دید با دیده دل و چشم باطنی ببینند.

۷- کار و کوشش برای تأمین زندگی بسیاری از بینوایان و درماندگان؛ تا آنجا که امام (علیه السلام) با دست خود باغ احداث می کرد و قنات استخراج می نمود و سپس آنها را در راه خدا وقف می کرد. اینها اصول کارها و فعالیت‌های چشمگیر امام (علیه السلام) در این ربع قرن بود.

۱-۱ : ماجرای سقیفه

حضرت علی علیه السلام در حال تجهیز و غسل پیامبر بودند که عده‌ای از انصار در سقیفه جمع شدند تا خلیفه‌ی بعد از پیامبر را تعیین کنند. ابوبکر و عمر و ابوعبیده از این ماجرا با خبر شدند و در حین غسل پیامبر به سقیفه رفتند و در نهایت با پنج رأی ، ابوبکر خلیفه بعد از پیامبر شد در حالی که از مهاجرین جزء این سه نفر کسی در آنجا نبود.

حضرت علی (علیه السلام) بخشی از جریان این واقعه را در یکی از خطبه‌های تاریخی خود شرح می دهد.^۱

- ابوبکر و عمر در برابر انصار که خود را یاوران پیامبر میدانستند ، بر این تأکید داشتند که باید خلیفه کسی باشد که از نظر خویشاوندی به پیامبر نزدیک باشد و چون ما قریشی هستیم و اهل مکه ، پس بر شما ارجحیت داریم.

نکته مهم الف : تأکید امام بر وحدت

در حین ماجرای سقیفه ، ابوسفیان و عباس پیش حضرت علی علیه السلام آمدند و به او گفتند: دست خود را باز کن تا ما با تو بیعت کنیم ولی حضرت از این کار امتناع کرد.

بعد از اینکه ابوبکر خلیفه شد، عباس به امام گفت: نگفتم که دیگران در اخذ بیعت بر تو سبقت می جویند؟ نگفتم که دستت را بده تا با تو بیعت کنم؟ ولی تو حاضر نشدی و دیگران بر تو سبقت جستند.^۲

۱ نهج البلاغه عبده، خطبه ۱۹۲: «لَقَدْ عَلِمَ الْمُسْتَحْفِظُونَ مِنْ أَصْحَابِ مُحَمَّدٍ (صلى الله عليه وآله وسلم) ...»

آیا پیشنهاد عباس و ابوسفیان واقع‌بینانه بود؟

چنانکه حضرت علی (علیه‌السلام) تسلیم پیشنهاد عباس می‌شد و بلافاصله پس از درگذشت پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) گروهی از شخصیتها را برای بیعت دعوت می‌کرد، مسلماً اجتماع سقیفه به هم می‌خورد و یا اساساً تشکیل نمی‌شد زیرا دیگران هرگز جرأت نمی‌کردند که مسئله مهم خلافت اسلامی را در یک محیط کوچک که متعلق به گروه خاصی بود مطرح سازند و فردی را با چند رأی برای زمامداری انتخاب کنند. با این حال، پیشنهاد عمومی پیامبر و بیعت خصوصی چند نفر از شخصیتها با حضرت علی (علیه‌السلام) دور از واقع بینی بود و تاریخ درباره این بیعت همان داوری را می‌کرد که در باره بیعت ابوبکر کرده است.

زیرا زمامداری حضرت علی (علیه‌السلام) از دو حال خالی نبود: یا امام (علیه‌السلام) ولیّ منصوص و تعیین شده از جانب خداوند بود یا نبود. در صورت نخست، نیازی به بیعت گرفتن نداشت و اخذ رأی برای خلافت و کاندیدا ساختن خود برای اشغال این منصب یک نوع بی‌اعتنایی به تعیین الهی شمرده می‌شد و موضوع خلافت را از مجرای منصب الهی و اینکه زمامدار باید از طرف خدا تعیین گردد خارج می‌ساخت و در مسیر یک مقام انتخابی قرار می‌داد؛ و هرگز یک فرد پاکدامن و حقیقت بین برای حفظ مقام و موقعیت خود به تحریف حقیقت دست نمی‌زند و سرپوشی روی واقعیت نمی‌گذارد، چه رسد به امام معصوم.

در فرض دوم، انتخاب حضرت علی (علیه‌السلام) برای خلافت همان رنگ و انگ را می‌گرفت که خلافت ابوبکر گرفت و صمیمی‌ترین یار او، خلیفه دوم، پس از مدتها درباره‌ی انتخاب ابوبکر گفت: «كَانَتْ بَيْعَةُ أَبِي بَكْرٍ فَلْتَةً وَقَى اللَّهُ شَرَّهَا»^۱ یعنی انتخاب ابوبکر برای زمامداری کاری عجولانه بود که خداوند شرّش را باز داشت.

نکته مهم ب :

از همه مهمتر اینکه ابوسفیان در پیشنهاد خود کوچکترین حسن نیت نداشت و نظر او جز ایجاد اختلاف و دو دستگی و کشمکش در میان مسلمانان نبود.

ولی حضرت علی (علیه السلام) به طور کنایه به نیت ناپاک او اشاره کرد و فرمود: « تو در پی کاری هستی که ما اهل آن نیستیم». طبری می نویسد: علی او را ملامت کرد و گفت: تو جز فتنه و آشوب هدف دیگری نداری. تو مدتها بدخواه اسلام بودی. مرا به نصیحت و پند و سواره و پیاده تو نیازی نیست. (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۴۵ .)

ابوسفیان اختلاف مسلمانان را درباره ی جانشینی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) به خوبی دریافت

و درباره آن چنین ارزیابی کرد: طوفانی می بینم که جز خون چیز دیگری نمی تواند آن را خاموش سازد.^۱

ابوسفیان در ارزیابی خود بسیار صائب بود و اگر فداکاری و از خودگذشتگی خاندان بنی هاشم نبود طوفان اختلاف را جز کشت و کشتار چیزی نمی توانست فرو نشاند.

گروه کینه توز

بسیاری از قبایل عرب جاهلی به انتقامجویی و کینه توزی مشهور و معروف بودند و اگر در تاریخ عرب جاهلی می خوانیم که حوادث کوچک همواره رویدادهای بزرگی را به دنبال داشته است به این جهت بوده است که هیچ گاه از فکر انتقام بیرون نمی آمدند. درست است که آنان در پرتو اسلام تا حدی از سنتهای جاهلانه دست کشیدند و تولدی دوباره یافتند، اما چنان نبود که این نوع احساسات کاملاً ریشه کن شده، اثری از آنها در زوایای روح آنان باقی نمانده باشد؛ بلکه حس انتقام جویی پس از اسلام نیز کم و بیش به چشم می خورد. بی جهت نیست که حباب بن

۱. اِنِّی لَأَرَى عَجَاجَةً لَا یُطْفِئُهَا إِلَّا الدَّمُّ».؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۴۴ به نقل از کتاب السقیفة جوهری .

مُنذر، مرد نیرومند انصار و طرفدار انتقال خلافت به جبهه انصار، در انجمن سقیفه رو به خلیفه دوم کرد و گفت: ما با زمامداری شما هرگز مخالف نیستیم و بر این کار حسد نمی‌ورزیم، ولی از آن می‌ترسیم که زمام امور به دست افرادی بیفتد که ما فرزندان و پدران و برادران آنان را در معرکه‌های جنگ و برای محو شرک و گسترش اسلام کشته‌ایم؛ زیرا بستگان مهاجران به وسیله فرزندان انصار و جوانان ما کشته شده‌اند. چنانچه همین افراد در رأس کار قرار گیرند وضع ما قطعاً دگرگون خواهد شد. ابن ابی الحدید می‌نویسد :

من در سال ۶۱۰ هجری کتاب «سقیفه» تألیف احمد بن عبد العزیز جوهری را نزد ابن ابی زید نقیب بصره می‌خواندم. هنگامی که بحث به سخن حباب بن منذر رسید، استادم گفت: پیش بینی حباب بسیار عاقلانه بود و آنچه او از آن می‌ترسید در حمله مسلم بن عقبه به مدینه، که این شهر به فرمان یزید مورد محاصره قرار گرفت، رخ داد و بنی امیه انتقام خون کشتگان بدر را از فرزندان انصار گرفتند. سپس استادم مطلب دیگری را نیز یاد آوری کرد و گفت: آنچه را که حباب پیش‌بینی می‌کرد پیامبر نیز آن را پیش‌بینی کرده بود. او نیز از انتقامجویی و کینه‌توزی برخی از اعراب نسبت به خاندان خود می‌ترسید، زیرا می‌دانست که خون بسیاری از بستگان ایشان در معرکه‌های جهاد به وسیله جوانان بنی‌هاشم ریخته شده است و می‌دانست که اگر زمام کار در دست دیگران باشد چه بسا کینه‌توزی آنان را به ریختن خون فرزندان خاندان رسالت برانگیزد. از این جهت، مرتباً درباره علی سفارش می‌کرد و او را وصی و زمامدار امت معرفی می‌نمود تا بر اثر موقعیت و مقامی که خاندان رسالت خواهند داشت خون علی و خون اهل بیت وی مصون بماند...

اما چه می‌توان کرد؛ تقدیر مسیر حوادث را دگرگون ساخت و کار در دست دیگران قرار گرفت و نظر پیامبر جامه عمل به خود نپوشید و آنچه نباید بشود شد و چه خونهای پاکی که از خاندان او ریختند.^۱ گرچه سخن نقیب بصره از نظر شیعه صحیح نیست، زیرا به عقیده ما، پیامبر (صلی الله

علیه وآله وسلم) به فرمان خدا حضرت علی(علیه السلام) را به پیشوایی امت نصب و تعیین کرد و علت انتخاب حضرت علی(علیه السلام) حفظ خون او و اهل بیتش نبود، بلکه شایستگی حضرت علی(علیه السلام) بود که چنین مقام و موقعیتی را برای او فراهم ساخت؛ اما، در عین حال، تحلیل او کاملاً صحیح است.

نکته مهم پ :

انصار، به ویژه تیره خزرج، که پیش از مهاجران در محلی به نام سقیفه بنی ساعده دور هم گرد آمدند و تصمیم گرفتند که زمام کار را به سعد بن عباده رئیس خزرجیان بسپارند و او را جانشین پیامبر سازند. ولی چون در میان تیره‌های انصار وحدت کلمه نبود و هنوز کینه‌های دیرینه میان قبایل انصار، مخصوصاً تیره‌های اوس و خزرج، به کلی فراموش نشده بود، جبهه انصار در صحنه مبارزه با مخالفت داخلی روبرو شد و اوسیان با پیشوایی سعد که از خزرج بود مخالفت نمودند و نه تنها او را در این راه یاری نکردند بلکه ابراز تمایل کردند که زمام کار را فردی از مهاجران به دست بگیرد.

نکته مهم ت :

پس از غصب خلافت، گروهی به همراه امام علی علیه السلام در خانه حضرت زهراء سلام الله علیها تحصن کردند ولی در نهایت این تحصن شکست. زبیر جزو متحصنین بود.

سربازان خلیفه، امام و متحصنین را به زور به مسجد بردند. حضرت در اینجا سکوت نکرد و با خواندن خطبه‌ای به روشنگری پرداخت. امام بیان داشت :

ای گروه مهاجر، حکومتی را که حضرت محمد(صلی الله علیه وآله وسلم) اساس آن را پی‌ریزی کرد از دودمان او خارج نسازید و وارد خانه‌های خود نکنید. به خدا سوگند، خاندان پیامبر به این کار سزاوارترند، زیرا در میان آنان کسی است که به مفاهیم قرآن و فروع و اصول دین احاطه کامل دارد و به سنت‌های پیامبر آشناست و جامعه اسلامی را به خوبی می‌تواند اداره کند و جلو مفاسد

را بگیرد و غنایم را عادلانه قسمت کند. با وجود چنین فردی نوبت به دیگران نمی‌رسد. مبادا از هوی و هوس پیروی کنید که از راه خدا گمراه و از حقیقت دور می‌شوید. (الإمامة والسياسة، ج ۱، ص ۱۱)

امام (علیه‌السلام) برای اثبات شایستگی خویش به خلافت، در این بیان، بر علم وسیع خود به کتاب آسمانی و سنت‌های پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و قدرت روحی خود در اداره جامعه بر اساس عدالت تکیه کرده است، و اگر به پیوند خویشاوندی با پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) نیز اشاره داشته یک نوع مقابله با استدلال گروه مهاجر بوده است که به انتساب خود به پیامبر تکیه می‌کردند.

ولی متأسفانه از آنان پاسخ مساعدی دریافت نکرد، چه عذر می‌آوردند که اگر حضرت علی علیه‌السلام پیش از دیگران به فکر خلافت افتاده، از ما تقاضای بیعت می‌کرد ما هرگز او را رها نکرده، با دیگری بیعت نمی‌کردیم. امیرمؤمنان در پاسخ آنان می‌گفت: آیا صحیح بود که من جسد پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) را در گوشه خانه ترک کنم و به فکر خلافت و اخذ بیعت باشم؟ به شهادت تاریخ، امام (علیه‌السلام) از راه روشنگری، نتیجه‌ای نگرفت و حق او پایمال شد. اکنون باید پرسید که در چنان موقعیت خطیر و وضع حساس، وظیفه امام چه بود. آیا وظیفه او تنها نظاره کردن و ساکت ماندن بود یا قیام و نهضت؟

نکته‌ی مهم ت :

چرا امام سکوت را انتخاب کرد :

۱- دسته‌ای از آیات قرآن که خبر از ارتداد امت را بیان داشته است، موجب شد تا امام به یاد جنگ احد بیفتد. هنگامی که خبر شهادت پیامبر پیچید و عده‌ای تصمیم گرفتند تا از اسلام

بازگردند و برخی تصمیم گرفتند که از طریق تماس با سرکرده منافقان (عبد الله بن ابی) از ابوسفیان امان بگیرند.

قرآن مجید از این راز چنین پرده بر می‌دارد: (وَطَائِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ يَظُنُّونَ بِاللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجَاهِلِيَّةِ يَقُولُونَ هَلْ لَنَا مِنَ الْأَمْرِ مِنْ شَيْءٍ). (آل عمران: ۱۵۳)؛ گروهی از یاران پیامبر چنان در فکر جان خود بودند که در باره خدا گمانهای باطل، به سان گمانهای دوران جاهلیت، می‌بردند و می‌گفتند: آیا چاره‌ای برای ما هست؟ قرآن کریم در آیه‌ای دیگر تلویحاً از اختلاف و دو دستگی یاران رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) پس از رحلت او خبر داده، می‌فرماید: (وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئاً وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ). (آل عمران: ۱۴۴) محمد فقط پیامبری است که پیش از او نیز پیامبران آمده‌اند. آیا اگر بمیرد یا کشته شود شما به افکار و عقاید جاهلیت باز می‌گردید؟ هر کس عقبگرد کند ضرری به خدا نمی‌رساند و خداوند سپاسگزاران را پاداش نیک می‌دهد. این آیه از طریق تقسیم اصحاب پیامبر به دو گروه «مرتجع به عصر جاهلی» و «ثابت قدم و سپاسگزار» تلویحاً می‌رساند که پس از درگذشت پیامبر اکرم (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) ممکن است مسلمانان دچار اختلاف و دودستگی شوند.

۲- بررسی ماجرای سقیفه بنی ساعده نشان می‌دهد هر دو از انصار و مهاجر در این ماجرا به جای اینکه فکر مصالح اسلام و انتخاب فرد شایسته بر اساس علم و آگاهی و آشنا به قرآن باشند، به فکر تعصبات قومی، افکار جاهلی و ترس بر جان خود بودند. در آن اوضاع که عقیده اسلامی در قلوب رسوخ نکرده، عادات و تقالید جاهلی هنوز از دماغها بیرون نرفته بود، هر نوع جنگ داخلی و دسته بندی گروهی مایه انحلال جامعه و موجب بازگشت بسیاری از مردم به بت پرستی و شرک می‌شد.

۳- از همه روشنتر سخنان حضرت علی (علیه‌السلام) در آغاز حوادث سقیفه است. امام در سخنان خود به اهمیت اتحاد اسلامی و سرانجام شوم اختلاف و تفرقه اشاره کرده است. از باب

نمونه هنگامی که ابوسفیان می‌خواست دست حضرت علی (علیه‌السلام) را به عنوان بیعت بفشارد و از این راه به مقاصد پلید خود برسد، امام رو به جمعیت کرد و چنین فرمود: موجهای فتنه را با کشتیهای نجات بشکافید. از ایجاد اختلاف و دودستگی دوری گزینید و نشانه‌های فخر فروشی را از سر بردارید.

۴- هنگامی که خبر رحلت پیامبر پیچید، عده‌ای قبایل تازه مسلمان تصمیم گرفتند تا از اسلام بازگردند و در اولین اقدام از پرداخت مالیات به حکومت اسلامی اجتناب کردند. علاوه بر ارتداد بعضی قبایل، فتنه دیگری نیز در یمامه برپا شد و آن ظهور مدعیان نبوت مانند مُسَیْلَمَه و سَجَاح و طَلْحِیْحَه بود. در آن اوضاع و احوال که مهاجرین و انصار وحدت کلمه را از دست داده، قبایل اطراف پرچم ارتداد برافراشته، مدعیان دروغگو در استانهای نجد و یمامه به ادعای نبوت برخاسته بودند، هرگز صحیح نبود که امام (علیه‌السلام) پرچم دیگری برافرازد و برای احقاق حق خود قیام کند. امام در یکی از نامه‌های خود که به مردم مصر نوشته است به این نکته اشاره می‌کند و می‌فرماید: به خدا سوگند، من هرگز فکر نمی‌کردم که عرب خلافت را از خاندان پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) بگیرد یا مرا از آن باز دارد. مرا به تعجب و انداختن جز توجه مردم به دیگری که دست او را به عنوان بیعت می‌فشارند. از این رو، من دست نگاه داشتم. دیدم که گروهی از مردم از اسلام بازگشته‌اند و می‌خواهند آیین محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) را محو کنند. ترسیدم که اگر به یاری اسلام و مسلمانان نشتابم رخنه و ویرانی در پیکر آن مشاهده کنم که مصیبت و اندوه آن بر من بالاتر و بزرگتر از حکومت چند روزه‌ای است که به زودی مانند سراب یا ابر از میان می‌رود. پس به مقابله با این حوادث برخاستم و مسلمانان را یاری کردم تا آن که باطل محو شد و آرامش به آغوش اسلام بازگشت. (نهج البلاغه عبده، نامه ۶۲ .)

نکته مهم ت :

در رهبریهای الهی و معنوی هدف بالاتر و ارجمندتر از حفظ مقام و موقعیت است و رهبر برای این برانگیخته می‌شود که به هدف تحقق بخشد و چنانچه بر سر دو راهی قرار گیرد و ناچار شود که یکی را رها کرده دیگری را برگزیند، برای حفظ اصول و اساس هدف، باید از رهبری دست بردارد و هدف را مقدستر از حفظ مقام و موقعیت رهبری خویش بشمارد. امیر مؤمنان (علیه‌السلام) نیز پس از درگذشت پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) با این مسئله مهم روبرو شد.

نکته مهم ح :

ابن ابی‌الحدید، که هم به حضرت علی (علیه‌السلام) مهر می‌ورزد و هم نسبت به خلفا تعصب دارد، در باره کینه‌های ریشه‌دار گروهی از صحابه نسبت به امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) چنین می‌نویسد: تجربه ثابت کرده است که مرور زمان سبب فراموشی کینه‌ها و خاموشی آتش حسد و سردی دل‌های پرکینه می‌شود. گذشت زمان سبب می‌شود که نسلی بمیرد و نسل دیگر جانشین آن گردد و در نتیجه کینه‌های دیرینه به صورت کم‌رنگ از نسل قبل به نسل بعد منتقل شود. روزی که حضرت علی‌علیه‌السلام بر مسند خلافت نشست بیست و پنج سال از رحلت پیامبر می‌گذشت و انتظار می‌رفت که در این مدت طولانی عداوتها و کینه‌ها به دست فراموشی سپرده شده باشد. ولی برخلاف انتظار، روحیه مخالفان حضرت علی‌علیه‌السلام پس از گذشت ربع قرن عوض نشده بود و عداوت و کینه‌ای که در دوران پیامبر و پس از درگذشت وی نسبت به حضرت علی‌علیه‌السلام داشتند کاهش نیافته بود. حتی فرزندان قریش و نوباوگان و جوانانشان، که شاهد حوادث خونین معرکه‌های اسلام نبودند و قهرمانیهای امام را در جنگهای بدر و احد و... بر ضد قریش ندیده بودند، به سان نیاکان خود سرسختانه با حضرت علی‌علیه‌السلام عداوت می‌ورزیدند و کینه او را به دل داشتند. ...چنانچه امام، با این وضع، پس از درگذشت پیامبر بر مسند خلافت تکیه می‌زد و زمام امور را به دست می‌گرفت آتشی در درون مخالفان او روشن می‌شد و

انفجارهایی رخ می‌داد که نتیجه آن جز محو اسلام و نابودی مسلمانان و بازگشت جاهلیت به ممالک اسلامی نبود.^۱

نکته مهم خ :

در میان مهاجران، ماجراجویانی به نام سهیل بن عمرو، حارث بن هشام، عکرمه بن ابی جهل و... بودند که مدتها از دشمنان سرسخت مسلمانان و به ویژه انصار به شمار می‌رفتند، ولی سپس، به عللی و در ظاهر، کفر و بت پرستی را ترک کردند و اسلام آوردند. وقتی انصار، پس از شکست در سقیفه، به هواداری امام (علیه‌السلام) برخاستند و مردم را به پیروی از او دعوت کردند، این افراد ماجراجو بی‌اندازه ناراحت شدند و از دستگاه خلافت خواستند که تیره خزرج از انصار را باید برای بیعت دعوت کند و اگر از بیعت سرباز زدند با آنها به نبرد برخیزد. هریک از سه نفر مذکور در اجتماع بزرگی سخنرانی کرد. ابوسفیان نیز به آنان پیوست! در برابر آنان، خطیب انصار به نام ثابت بن قیس به انتقاد از مهاجران برخاست و به سخنان آنان پاسخ داد. جنگ میان مهاجرین و انصار، به صورت ایراد خطابه و شعر، تا مدتی ادامه داشت. متن سخنان و اشعار طرفین را ابن ابی الحدید در شرح خود آورده است.^۲

نکته مهم چ : تدبیر امام بر وحدت

در همان روزهای سقیفه، یک نفر از بستگان حضرت علی (علیه‌السلام) اشعاری در مدح او سرود که ترجمه آنها چنین است: من هرگز فکر نمی‌کردم که رهبری امت را از خاندان هاشم و از امام ابوالحسن سلب کنند. آیا حضرت علی نخستین کسی نیست که بر قبله شما نماز گزارد؟ آیا داناترین شما به قرآن و سنت پیامبر او نیست؟ آیا وی نزدیکترین فرد به پیامبر نبود؟ آیا او کسی

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۱۱۴ (خطبه ۳۱۱)

۲. ر.ک. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۴۵-۲۳.

نیست که جبرئیل او را در تجهیز پیامبر یاری کرد؟^۱ هنگامی که امام (علیه السلام) از اشعار او آگاه شد قاصدی فرستاد که او را از خواندن اشعار خویش باز دارد و فرمود: «سَلَامَةُ الدِّينِ أَحَبُّ إِلَيْنَا مِنْ غَيْرِهِ». سلامت اسلام از گزند اختلاف، برای ما از هر چیز خوشتر است.

نکته مهم ج : تدبیر امام بر وحدت

در جنگ صفین مردی از قبیله بنی‌اسد از امام (علیه‌السلام) سؤال کرد: چگونه قریش شما را از مقام خلافت کنار زدند؟ حضرت علی (علیه‌السلام) از سؤال بی‌موقع او ناراحت شد، زیرا گروهی از سربازان امام به خلفا اعتقاد داشتند و طرح این مسائل در آن هنگام موجب دو دستگی در میان صفوف آنان می‌شد. لذا امام (علیه‌السلام) پس از ابراز ناراحتی چنین فرمود: به احترام پیوندی که با پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) داری و به سبب اینکه هر مسلمانی حق پرسش دارد، پاسخ تو را به اجمال می‌گویم. رهبری امت از آن ما بود و پیوند ما با پیامبر از دیگران استوارتر بود، اما گروهی بر آن بخل ورزیدند و گروهی از آن چشم پوشیدند. داور میان ما و آنها خداست و بازگشت همه به سوی اوست.^۲ اینها بعضی از علل سکوت امیرمؤمنان حضرت علی (علیه‌السلام) بود که به سبب حفظ اساس اسلام، دست از حق خود کشید و بیست و پنج سال جرعه‌های تلخ‌تر از زهر نوشید ***.

- برای نحوه‌ی بیعت گرفتن به اجبار از امام و هجوم به خانه حضرت زهراء سلام الله علیها ، به صفحه‌ی ۱۷۸ کتاب فروغ ولایت مراجعه کنید.

- درباره‌ی ارزش اقتصادی فدک و چرایی تعلق آن به خاندان پیامبر به ص ۱۹۴ کتاب فروغ ولایت مراجعه کنید.

۱. ر.ک. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۶، ص ۲۱ .

۲. نهج البلاغه عبده، خطبه ۱۵۷ .

فصل دوّم : رویدادهای زمان خلفا

نکته‌ی الف : برقراری تبعیض نژادی و اختلاف طبقاتی در دوران خلیفه‌ی دوم یکی از افتخارات بزرگ اسلام، که هم اکنون نیز موجب جذب مردمان محروم و ستمدیده جهان به سوی اسلام است، همان محکوم کردن هر نوع تبعیض نژادی است و شعار نافذ آن این است که گرامیترین شما پرهیزگارترین شماست. در زمان پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم)، سپاهیان و کارمندان دولت حقوق و مقرری خاصی نداشتند و هزینه زندگی آنان از غنایم جنگی تأمین می‌شد. غنیمتی که مسلمانان از نبرد با مشرکان به دست می‌آوردند، پس از کسر یک پنجم آن، میان سپاهیان تقسیم می‌شد و در تقسیم غنایم، سوابق افراد در اسلام و نژاد آنان یا خویشاوندیشان با پیامبر رعایت نمی‌شد. در زمان خلیفه نخست نیز امر به همین منوال بود، ولی در زمان خلیفه دوم دگرگون شد. گسترش اسلام سبب شد که خلیفه وقت دفتری برای حقوق کارمندان و سپاهیان اسلام تنظیم کند. ولی متأسفانه در تعیین پایه حقوق به جای اینکه تقوی و آگاهیهای نظامی و سیاسی و سوابق خدمت ملاک عمل قرار گیرد یا لااقل چیزی جز اسلام ملاک عمل نباشد، نژاد و نسب ملاک عمل قرار گرفت. در این دیوان، سپاهی عرب بر سپاهی عجم، عرب قحطان بر عرب عدنان، عرب مضر بر عرب ربیعہ، قریش بر غیرقریش و بنی هاشم بر بنی امیّه تقدّم داشت و حقوق گروه اول بیش از حقوق گروه دوم بود. تاریخ‌نویسان معروفی مانند ابن اثیر و یعقوبی و جرجی زیدان، در تاریخهای خود نمونه‌ای از ارقام متفاوت مقرریهای سپاهیان و کارمندان دولت اسلامی را ذکر کرده‌اند.^۱ اختلاف ارقام حقوق بهت‌آور است. حقوق عباس بن عبدالمطلب، سرمایه‌دار معروف، در سال ۱۲۰۰۰ درهم بود، در حالی که حقوق یک سپاهی مصری در سال از ۳۰۰ درهم تجاوز نمی‌کرد. حقوق سالانه هر یک از زنان رسول خدا ۶۰۰۰ درهم بود، در حالی که حقوق یک سپاهی یمنی در سال به ۴۰۰ درهم نمی‌رسید. حقوق سالانه معاویه و پدر او ابوسفیان در سال ۵۰۰۰ درهم بود، در حالی که حقوق یک فرد عادی مکی که مهاجرت نکرده بود ۶۰۰ درهم بود. خلیفه، با این عمل، تبعیض نژادی را که از جانب قرآن و پیامبر

(صلی الله علیه و آله وسلم) محکوم شده بود، بار دیگر احیا نمود و جامعه اسلامی را دچار اختلاف طبقاتی ناصحیح کرد.

نکته ی ب : ماجرای قتل عمر خلیفه ی دوم

زراندوزان جامعه آن روز، بر اثر بالا رفتن قدرت خرید، بردگان را می خریدند، و آنان را به کار و می داشتند و مجبور می کردند که هم زندگی خود را اداره کنند و هم روزانه یا ماهانه مبلغی به اربابان خود بپردازند. و بیچاره برده، از بام تا شام می دوید و جانش به لب می آمد تا مقرر می مالک خود را بپردازد.

دادخواهی کارگر ایرانی از خلیفه

فیروز ایرانی، معروف به ابولؤلؤ، غلام مغیره بن شعبه بود. او علاوه بر تأمین زندگی خود ناچار بود که روزانه دو درهم به مغیره بپردازد. روزی در بازار ابو لؤلؤ چشمش به خلیفه دوم افتاد و از او دادخواهی کرد و گفت: مغیره مقرر می کند برای من تحمیل کرده است. خلیفه که از کارآیی او آگاه بود پرسید: به چه کار آشنا هستی؟ گفت: به نجاری و نقاشی و آهنگری. خلیفه با کمال بی اعتنائی گفت: در برابر این کاردانیها این مقرر می زیاد نیست. وانگهی شنیده ام که تو می توانی آسیابی بسازی که با باد کار کند؛ آیا می توانی چنین آسیابی برای من بسازی؟ فیروز که از سخنان خلیفه بسیار ناراحت شده بود، تلویحاً او را به قتل تهدید کرد و در پاسخ وی گفت: آسیابی برای تو می سازم که در شرق و غرب نظیری نداشته باشد.

خلیفه از جسارت کارگر ایرانی ناراحت شد و به کسی که همراه او بود گفت: این غلام ایرانی مرا به قتل تهدید کرد. او در پایان خلافت خود آگاه بود که مزاج جامعه اسلامی آلوده شده است و آفت ستم و استثمار به سرعت در آن رشد می کند. لذا به مردم وعده می داد که اگر زنده بماند

یک سال در میان مردم می‌گردد و از نزدیک به کار آنها رسیدگی می‌کند، زیرا می‌داند که برخی از شکایتها به او نمی‌رسد. به نقل دکتر علی وردی، خلیفه دوّم می‌گفت: من از تبعیض و مقدّم داشتن برخی بر برخی دیگر، غرضی جز تألیف قلوب نداشتم. اگر سال نو را زنده بمانم میان همه مساوات برقرار خواهم ساخت و تبعیض را از میان برمی‌دارم و سیاه و سفید و عرب و عجم را یکسان به حساب می‌آورم، همچنان که پیامبر و ابوبکر می‌کردند.^۱

ولی خلیفه زنده نماند و مرگ میان وی و آرزویش فاصله افکند و خنجر فیروز به زندگی او خاتمه داد.

خلیفه دوّم بود می‌گفت: کار زشتی است که عرب یکدیگر را اسیر کنند، در حالی که خداوند سرزمین پهناور عجم را برای اسیر گرفتن آماده کرده است.^۲

زشت‌تر از آن اینکه در تشریح اسلام تصرّف می‌کرد و می‌گفت: فرزندان عجم در صورتی می‌توانند از موروثهای خود ارث ببرند که در سرزمین عرب به دنیا بیایند.^۳ از نشانه‌های تبعیض نژادی توسط وی این بود که هرگز اجازه نمی‌داد عجم در مدینه سکنی گزینند، و اگر فیروز غلام مغیره در مدینه می‌زیست به سبب اجازه‌ای بود که وی قبلاً گرفته بود.^۴

این تبعیضها و مانند آن بود که سبب شد خلیفه با توطئه سه ایرانی، که یکی فیروز و دوّمی شاهزاده هرمزان و سومی جفینه که دختر ابولؤلؤ بود، جان خود را از دست بدهد. او با ضربه خنجر فیروز مجروح شد و پس از سه روز چشم از جهان فرو بست.

۱ نقش و عاظ در اسلام، ص ۸۴.

۲ تاریخ جرجی زیدان، ج ۴، ص ۳۵.

۳ النّصّوالاجتهاد، ص ۶۰؛ اجتهاد در مقابل نصّ (مترجم)، ص ۲۷۵.

۴ مروج الذهب، ج ۱، ص ۴۲.

نکته‌ی پ : برخورد امام در ماجرای تعیین شدن عثمان به عنوان خلیفه

- عمر در روزهای آخر فردی را مأمور کرد که بعد از فوت او با ۵۰ نفر شمشیر به دست ، ۶ نفر را به محل شورا بیاورد و این ۶ نفر تصمیم بگیرند چه کسی خلیفه شود.

این ۶ نفر عبارتند بودند از :

- اکثر این ۶ نفر طرفدار عثمان بودند.(حتی ابن عباس نیز اعتراف داشت که با وجود این ۶ نفر معلوم است چه کسی قرار است خلیفه شود.)

- تعیین عثمان به عنوان خلیفه و حوادث دوران عثمان :

پس از تعیین عثمان به عنوان خلیفه‌ی سوم ، امام بیان داشت تا زمانی که به مردم ظلم نشود با شما مخالفت نمی‌کنم گرچه الان در حق من ظلم شده است.

عثمان روش دنیاطلبانه‌ای را در پیش گرفت و باعث شد تا ظلم به مردم زیاد شود.

مردمانی از عراق و مصر بر در خانه‌ی عثمان جمع شدند و خانه‌ی او را محاصره کردند.

نکته‌ی ت : امام (علیه السلام) یگانه مرجع فکری و قضایی خلفا^۱

گرچه مقام خلافت و رهبری سیاسی را دیگران اشغال کرده و نصب و عزل افراد و اختیار اموال اسلامی در دست آنان بود، مع الوصف، مرجع فکری و یگانه معلّم امت که تمام طبقات در برابر علم او خضوع می‌کردند، امام علی بن ابی‌طالب (علیه السلام) بود. از خدمات چشمگیر امام (علیه السلام) در این دوران آن بود که دستگاه قضایی نو بنیاد اسلام را رهبری می‌کرد. هر وقت این دستگاه با مشکلی روبرو می‌شد فوراً مسئله را به آن حضرت ارجاع می‌داد و راه حل آن را خواستار می‌شد.

گاهی نیز خود امام، بدون آنکه کسی به وی مراجعه کند، خلیفه وقت را، که متصدی مقام قضاوت نیز بود، راهنمایی می کرد و به اشتباه او در صدور حکم واقف می ساخت و با قضاوت‌های شگفت و قاطع خود موجی از تعجب در اذهان صحابه پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) پدید می آورد. گو که امام (علیه السلام) خلافت آنان را به رسمیت نمی شناخت و خود را وصی منصوص پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و شایسته ترین فرد برای اداره امور جامعه و رهبری امت می دانست، اما هرگاه پای مصالح اسلام و مسلمانان به میان می آمد از هر نوع خدمت و کمک و بلکه فداکاری و جانبازی دریغ نمی داشت و با چهره گشاده به استقبال مشکلات می شتافت. شأن امام (علیه السلام) بالاتر و روح او بزرگتر از آن بود که مانند برخی بیندیشد که چون زمام خلافت را از دست او گرفته اند در هیچ امری از امور مملکت مداخله نکند و در حل هیچ مشکلی قدم بر ندارد تا هرج و مرج و نارضایتی جامعه اسلامی را فرا گیرد و دستگاه خلافت دچار تزلزل گردد و سرانجام سقوط کند.

نه، امام (علیه السلام) چنین فردی نبود؛ او فرزند اسلام بود و در آغوش اسلام پرورش یافته بود و در برآمدن و بالیدن نهال اسلام، که به دست پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) کاشته شده بود، رنجهای بسیار کشیده و خونها نثار کرده بود. ایمان و وجدان پاک علی (علیه السلام) اجازه نمی داد در برابر مشکلات اسلام و امور دشوار مسلمانان، مهر سکوت بر لب نهد و خود را از هر نوع مداخله کنار بکشد. پایداری اسلام و گسترش آن در جهان، آشنا ساختن امت به معارف و اصول و فروع دین و حفظ عظمت اسلام در نزد دانشمندان یهود و نصارا که دسته دسته برای تحقیق درباره این آیین نوظهور به مدینه می آمدند، برای امام (علیه السلام) هدف اساسی بود و تا آنجا که راه به روی آن حضرت باز بود و دستگاه خلافت مزاحم وی نمی شد و احياناً دست نیاز به سوی او دراز می کرد، از رهبری و راهنمایی مضایقه نداشت و بلکه استقبال می کرد.

امام (علیه السلام) در نامه ای که آن را به وسیله مالک اشتر برای مردم مصر فرستاد به این حقیقت تصریح می کند و علت همکاری خود را با خلفا چنین بیان می دارد: «فَأَمْسَكْتُ يَدِي حَتَّى

رَأَيْتُ رَاجِعَةَ النَّاسِ قَدْ رَجَعَتْ عَنِ الْإِسْلَامِ يَدْعُونَ إِلَى مَحَقِّ دِينِ مُحَمَّدٍ (صلى الله عليه وآله وسلم). فَخَشِيتُ إِنْ لَمْ أَنْصُرِ الْإِسْلَامَ وَأَهْلَهُ أَنْ أَرَى فِيهِ ثَلَمًا أَوْ هَدْمًا تَكُونُ الْمُصِيبَةُ بِهِ عَلَيَّ أَكْبَرَ مِنْ قُوَّةِ وَلَايَتِكُمْ الَّتِي إِنَّمَا هِيَ مَتَاعُ أَيَّامٍ قَلِيلٍ يَزُولُ مِنْهَا مَا كَانَ كَمَا يَزُولُ السَّرَابُ»^۱. من در آغازم کار خلفا دست نگاه داشتم (وآنان را به خود وا نهادم)، تا اینکه دیدم گروهی از اسلام برگشته و مردم را به محو دین محمد (صلى الله عليه وآله وسلم) دعوت می کنند. ترسیدم که اگر به یاری اسلام و مسلمانان برنخیزم رخنه یا ویرانی ای در کاخ اسلام ببینم که مصیبت آن برای من بزرگتر است از دوری از حکومت چند روزه ای که همچون سراب زایل می گردد.

نکته ی ث : نمونه های از کمک های امام علی علیه به خلفا

نکته ی ث-۱- : حضرت علی (علیه السلام) و مشکلات سیاسی خلیفه اول

یکی از دشمنان سرسخت حکومت جوان اسلام امپراتوری روم بود که پیوسته مرکز حکومت اسلام را از جانب شمال تهدید می کرد. پیامبر گرامی (صلى الله عليه وآله وسلم) تا آخرین ساعات زندگی خود از اندیشه خطر روم غافل نبود.

پیامبر در سال هفتم هجرت گروهی را به فرماندهی جعفر بن ابی طالب روانه کرانه های شام کردند، ولی سپاه اسلام با از دست دادن سه فرمانده خود، بدون اخذ نتیجه، به مدینه بازگشت. برای جبران این شکست، پیامبر اکرم (صلى الله عليه وآله وسلم) در سال نهم با سپاهی گران عازم «تبوک» شد، ولی بدون آنکه با سپاه دشمن روبرو گردد به مدینه بازگشت. این سفر نتایج درخشانی داشت که در تاریخ مذکور است. مع الوصف، خطر حمله روم همیشه خاطر پیامبر را به

خود مشغول می‌داشت و به همین جهت، آن حضرت در آخرین لحظه‌های زندگی، که در بستر بیماری بود، سپاهی از مهاجرین و انصار ترتیب داد که رهسپار کرانه‌های شام شوند. ولی این سپاه، به عللی مدینه را ترک نگفت، و پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) درگذشت در حالی که سپاه اسلام در چند کیلومتری مدینه اردو زده بود.

پس از درگذشت پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) و پس از آنکه فضای سیاسی مدینه، که دچار بحران شده بود، به آرامش گرایید و ابوبکر زمام امور را به دست گرفت، خلیفه در اجرای فرمان پیامبر در نبرد با رومیان کاملاً دو دل بود.

لذا با گروهی از صحابه مشورت کرد و هر کدام نظری دادند که او را قانع نساخت. سرانجام با علی (علیه السلام) به مشورت پرداخت و آن حضرت او را بر اجرای دستور پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) تشویق کرد و افزود که اگر با رومیان نبرد کند پیروز خواهد شد. خلیفه از تشویق امام (علیه السلام) خوشحال شد و گفت: «فال نیکی زدی و به خیر بشارت دادی».^۱

نمونه‌های متعددی از حل مشکلات علمی و مناظره با دانشمندان بهود و نصاری در زمان خلیفه - ی اول را می‌توانید در کتاب فروغ ولایت بخش چهارم، فصل نهم صفحه‌ی ۲۹۰ ببینید.

نکته‌ی ث-۲-: حضرت علی (علیه السلام) و مشاوره های سیاسی خلیفه دوم

ث-۲-۱- مشورت در فتح ایران

در سال چهاردهم هجری در سرزمین «قادسیه» نبرد سختی میان سپاه اسلام و ارتش ایران رخ داد که سرانجام به پیروزی مسلمانان انجامید و رستم فرّخ زاد فرمانده کل قوای ایران و گروهی از لشکریانش به قتل رسیدند. سراسر عراق به زیر نفوذ سیاسی و نظامی مسلمانان در آمد و مدائن، که مقرّ حکومت شاهان ساسانی بود، در تصرف مسلمانان قرار گرفت و سران سپاه ایران به داخل کشور عقب نشینی کردند. مشاوران و سران نظامی ایران بیم آن داشتند که سپاه اسلام کم کم پیشروی کند و سراسر کشور را به تصرف خود در آورد.

برای مقابله با این حمله خطرناک، یزدگرد سوم، پادشاه ایران، سپاهی متشکل از یکصد و پنجاه هزار نفر به فرماندهی فیروزان ترتیب داد تا جلو هر نوع حمله را بگیرند و در صورت مساعد بودن وضع، خود، حمله را آغاز کنند.

سعد وقاص فرمانده کلّ قوای اسلام (وبه نقلی عمّار یاسر)، که حکومت کوفه را در اختیار داشت، نامه ای به عمر نوشت و او را از وضع آگاه ساخت و افزود که سپاه کوفه آماده است که نبرد را آغاز کند و پیش از آنکه دشمن بر آنان حمله آورد آنان برای ارباب دشمن نبرد را شروع کنند. خلیفه به مسجد رفت و سران صحابه را جمع کرد و آنان را از تصمیم خود، که می خواهد مدینه را ترک گوید و در منطقه‌ای میان بصره و کوفه فرود آید و از آن نقطه رهبری سپاه را به دست بگیرد، آگاه ساخت. در این هنگام طلحه برخاست و خلیفه را بر این کار تشویق کرد و سخنانی گفت که بوی تملّق به خوبی از آن استشمام می شد. عثمان برخاست و نه تنها خلیفه را به ترک مدینه تشویق کرد بلکه افزود که به سپاه شام و یمن بنویس که همگی آن دو نقطه را ترک کنند و به تو بپیوندند و تو با این جمع انبوه بتوانی با دشمن روبرو شوی.

در این موقع امیر مؤمنان (علیه السلام) برخاست و از هر دو نظر انتقاد کرد و فرمود: سرزمینی که به زحمت و جدیداً به تصرف مسلمانان درآمده است نباید از ارتش اسلام خالی بماند. اگر مسلمانان یمن و شام را از آن مناطق فراخوانی، ممکن است سپاه حبشه یمن و ارتش روم شام را اشغال کنند و فرزندان و زنان مسلمان که در یمن و شام اقامت دارند صدمه ببینند. اگر مدینه را ترک گویی، اعراب اطراف از این فرصت استفاده کرده فتنه‌ای برپا می‌کنند که ضرر آن بیشتر از ضرر فتنه‌ای است که به استقبال آن می‌روی. فرمانروای کشور مانند رشته مهره‌هاست که آنها را به هم پیوند می‌دهد. اگر رشته از هم بگسلد مهره‌ها از هم می‌پاشند.

اگر نگرانی تو به سبب قلت سپاه اسلام است، مسلمانان به جهت ایمانی که دارند بسیارند. تو مانند میله وسط آسیا باش، و آسیای نبرد را به وسیله سپاه اسلام به حرکت در آور. شرکت تو در جبهه مایه جرأت دشمنان می‌شود، زیرا با خود می‌اندیشند که تو یگانه پیشوای اسلام هستی و مسلمانان به جز تو پیشوایی ندارند و اگر او را از میان بردارند مشکلاتشان برطرف می‌شود و این اندیشه، حرص آنان را بر جنگ و کسب پیروزی دوچندان می‌سازد.^۱ خلیفه پس از شنیدن سخنان امام (علیه السلام) از رفتن منصرف شد و گفت: رأی، رأی علی است و من دوست دارم که از رأی او پیروی کنم.^۲

۱ نهج البلاغه عبده، خطبه ۱۴۴؛ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۳۸-۲۳۷؛ تاریخ کامل، ج ۳، ص ۳؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۷، ص ۱۰۷؛ بحار الأنوار، ج ۹، ص ۵۰۱، ط کمپانی .

۲ نهج البلاغه عبده، خطبه ۱۴۴؛ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۳۸-۲۳۷؛ تاریخ کامل، ج ۳، ص ۳؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۷، ص ۱۰۷؛ بحار الأنوار، ج ۹، ص ۵۰۱، ط کمپانی

ث-۲-۲- مشورت در فتح بیت المقدس

در فتح بیت المقدس نیز عمر با علی (علیه السلام) مشورت کرد و از نظر آن حضرت پیروی نمود. مسلمانان یک ماه بود که شام را فتح کرده بودند و تصمیم داشتند که به سوی بیت المقدس پیشروی کنند. فرماندهان قوای اسلام ابوعبیده جراح و معاذ بن جبل بودند. معاذ به ابوعبیده گفت: نامه‌ای به خلیفه بنویس و درباره‌ی پیشروی به سوی بیت المقدس بپرس. ابوعبیده چنان کرد. خلیفه نامه را برای مسلمانان قرائت کرد و از آنان رأی خواست. امام (علیه السلام) عمر را تشویق کرد که به فرمانده سپاه بنویسد که به سوی بیت المقدس پیشروی کند و پس از فتح آن از پیشروی باز نایستد و به سرزمین قیصر داخل شود و مطمئن باشد که پیروزی از آن اوست و پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) از این پیروزی خبر داده است. خلیفه فوراً قلم و کاغذ خواست و نامه‌ای به ابوعبیده نوشت و او را به ادامه نبرد و پیشروی به سوی بیت المقدس تشویق کرد و افزود که پسر عموی پیامبر به ما بشارت داد که بیت المقدس به دست تو فتح خواهد شد.^۱ میتوانی نمونه‌هایی از تصحیح فتوهای خلیفه‌ی دوم و دیگران را توسط امام علی علیه السلام را در کتاب فروغ ولایت بخش چهارم، فصل دهم صفحه ی ۳۰۵ را ببینید.

نکته‌ی ث-۳- رفع نیازهای علمی عثمان و معاویه

اینکه عثمان از نظرات امام (علیه السلام) استفاده می‌کرد جای شگفت نیست؛ شگفت اینجاست که معاویه نیز، با تمام عداوت و بغضی که به امام داشت، در مسائل علمی و مشکلات فکری دست نیاز به سوی آن حضرت دراز می‌کرد و افرادی را به صورت ناشناس به حضور امام روانه می‌ساخت تا پاسخ بعضی مسائل را از آن حضرت بیاموزند. از جمله، گاهی فرمانروای روم از معاویه مطالبی را می‌پرسید و پاسخ آن را از او می‌خواست. معاویه، برای حفظ آبروی خود - که خویش

۱ ثمره الأوراق، در حاشیه المستطرف، نگارش تقی‌الدین حموی، ج ۲، ص ۱۵، ط مصر، ۱۳۶۸ ه.ق .

را خلیفه مسلمین معرفی می‌کرد - افرادی را به نزد علی (علیه السلام) گسیل می‌داشت تا به گونه‌ای پاسخ را از امام فرا گیرند و در اختیار معاویه بگذارند.

در مواردی عمرو عاص با حیل‌های شخصی را پیش امام می‌فرستاد و جواب‌ها را از امام می‌خواست.

میتوانید نمونه‌هایی را در کتاب فروغ ولایت بخش چهارم، فصل یازدهم صفحه‌ی ۳۰۹ را ببینید.

نکته ی د :

خدمات اجتماعی حضرت علی (علیه السلام)

دوران بازاری علی (علیه السلام) از تصدی خلافت، دوران تقاعد و کناره‌گیری آن حضرت از سایر شئون جامعه اسلامی نبود، بلکه در این فترت، امام (علیه السلام) به انجام خدمات علمی و اجتماعی بسیاری موفق شد که تاریخ نظیر آنها را برای دیگران ضبط نکرده است.

- ۱- انفاق به فقرا و یتیمان
- ۲- آزاد کردن بردگان
- ۳- کشاورزی و درختکاری
- ۴- حفر قنات
- ۵- ساختن مسجد
- ۶- وقف اماکن و املاک

بخش دوم : رویدادهای دوران خلافت امام علی (علیه السلام)

نکته ی الف : ماجرای شورش علیه عثمان و قتل عثمان

الف-۱- علل شورش علیه عثمان

عوامل زیر را می‌توان زیر بنای انقلاب و شورش گروه‌های خشمگین مسلمانان دانست:

۱- تعطیل حدود الهی.

۲- تقسیم بیت‌المال در میان بنی‌امیه.

۳- تأسیس حکومت اموی و نصب افراد غیر شایسته به مناصب اسلامی.

۴- ایذاء و ضرب گروهی از صحابه پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) که از خلیفه و اطرافیان او انتقاد می‌کردند.

۵- تبعید تعدادی از صحابه که خلیفه حضور آنان را مزاحم افکار و آمال و برنامه‌های خود می‌دید.

خود این ضرب و شتم یاران پیامبر، مخالفت از طرف خواص چون امام، عایشه و ناراحتی صحابه را به همراه داشت.

الف-۲- ریشه‌های قیام بر ضد عثمان

ریشه اصلی قیام، علاقه و ارادت خاص عثمان به خاندان اموی بود. وی که خود شاخه‌ای از این شجره بود، در راه تکریم و بزرگداشت این خاندان پلید، علاوه بر زیر پا گذاشتن کتاب و سنت، از سیره دو خلیفه پیشین نیز گام فراتر می‌نهاد.

بها دادن به بنی‌امیه در حکومت

پس از گزینش او از طریق شورا، دور او را گرفتند و چیزی نگذشت که مناصب و مقامات اسلامی میان آنان تقسیم شد و جرأت آنان به حدی رسید که ابوسفیان به قبرستان احد رفت و قبر حمزه عم بزرگوار پیامبر اکرم (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) را که در نبرد با ابوسفیان کشته شده بود زیر لگد گرفت و گفت: «ابویعلی، برخیز که آنچه بر سر آن می‌جنگیدیم به دست ما افتاد».

در نخستین روزهای خلافت خلیفه سوم، اعضای خانواده بنی‌امیه دور هم گرد آمدند و ابوسفیان رو به آنان کرد و گفت: اکنون که خلافت پس از قبیله‌های «تیم» و «عدی» به دست شما افتاده

است مواظب باشید که از خاندان شما خارج نگردد و آن را همچون گوی دست به دست بگردانید، که هدف از خلافت جز حکومت و زمامداری نیست و بهشت و دوزخ وجود ندارد.^۱

از آنجا که انتشار این سخن لطمه جبران ناپذیری بر حیثیت خلیفه وارد می‌ساخت، حاضران از افشای این رویداد خودداری کردند، اما حقیقت سرانجام خود را نشان داد. شایسته خلیفه اسلامی این بود که ابوسفیان را ادب کند و حدّ الهی درباره‌ی مرتد را در حقّ او جاری سازد. ولی متأسفانه نه تنها چنین نکرد، بلکه بارها ابوسفیان را مورد لطف خود قرار داد و غنایم بسیاری به او بخشید.

عثمان در سوّم ماه محرم سال ۲۴ هجری، از طریق شورایی که خلیفه دوّم اعضای آن را برگزیده بود، به خلافت انتخاب شد و در هجدهم ماه ذی‌الحجّه سال ۳۵، پس از دوازده سال حکومت، به دست انقلابیون مصر و عراق و گروهی از مهاجرین و انصار کشته شد.

عوامل زیر را می‌توان زیر بنای انقلاب و شورشِ گروههای خشمگین مسلمانان دانست:

۱- تعطیل حدود الهی.

۲- تقسیم بیت المال در میان بنی امیّه.

۳- تأسیس حکومت اموی و نصب افراد غیر شایسته به مناصب اسلامی.

۴- ایذاء و ضرب گروهی از صحابه پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) که از خلیفه و اطرافیان او انتقاد می‌کردند.

۵- تبعید تعدادی از صحابه که خلیفه حضور آنان را مزاحم افکار و آمال و برنامه های خود می‌دید .

یک نکته :

هنگامی که خلیفه دوم اعضای شورا را تعیین کرد در انتقاد از عثمان چنین گفت: گویا می بینم که قریش تو را به زعامت برگزیده اند و تو سرانجام «بنی امیّه» و «بنی ابی معیط» را بر مردم مسلط کرده ای و بیت المال را مخصوص آنها قرار داده ای. در آن موقع گروههای خشمگین از عرب بر تو می شورد و تو را در خانه ات می کُشند.^۱

الف-۳- بررسی عوامل شورش علیه عثمان

الف-۳-۱- تعطیل حدود الهی

الف-۳-۱-۱- خلیفه، ولید بن عتبه، برادر مادری خود را به استناداری کوفه منصوب کرد. وی مردی بود که قرآن مجید او را در دو مورد به فسق و تمرد از احکام اسلامی یاد کرده است.^۱ اما خلیفه، گذشته او را نادیده گرفت و استناداری منطقه بزرگی از ممالک اسلامی را به او واگذار کرد. برای فرد فاسق چیزی که مطرح نیست رعایت حدود الهی و شئون مقام زعامت است. حاکمان آن زمان، علاوه بر اداره امور سیاسی، امامت نمازهای جمعه و جماعت را نیز بر عهده داشتند. این پیشوای نالایق (ولید)، در حالی که سخت مست بود، نماز صبح را با مردم چهار رکعت برگزار کرد و محراب را آلوده ساخت! شدت مستی او به اندازه‌ای بود که انگشترش را از دست وی در آوردند و او متوجه نشد. مردم کوفه به عنوان شکایت راهی مدینه شدند و حادثه را به خلیفه گزارش کردند. متأسفانه خلیفه نه تنها به گزارش آنها ترتیب اثر نداد بلکه آنان را تهدید کرد و گفت: آیا شما دیدید که برادر من شراب بخورد؟ آنان گفتند: ما شراب خوردن او را ندیدیم، ولی او را در حال مستی مشاهده کردیم و انگشتر او را از دست وی در آوردیم و او متوجه نشد. گواهان حادثه که از رجال غیور اسلام بودند علی (علیه السلام) و عایشه را از جریان آگاه ساختند. عایشه که دل پُر خونی از عثمان داشت، گفت: عثمان احکام الهی را تعطیل و گواهان را تهدید کرده است.

۱ آیه (یا ایها الذین آمنوا إن جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا) (حجرات: ۶) به اتفاق مفسران و نیز آیه (أفمن کان مؤمناً کمن کان فاسقاً لا یستوون) (سجده: ۱۸) در باره او نازل شده است. پس از نزول آیه اخیر، حسان بن ثابت چنین سرود:

أنزل الله فی الكتاب العزیز *** فتبینوا الولید إذ ذاک فسقاً
فی علیّ وفی الولید قرأناً *** وعلیّ مَبوءٌ صدق ایماناً

- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲ (چاپ قدیم)، ص ۱۰۳

امیرمؤمنان (علیه السلام) با عثمان ملاقات کرد و گفته خلیفه دوم را در روز شورا درباره وی یاد آور شد و گفت: فرزندان امیه را بر مردم مسلط مکن. باید ولید را از مقام استانداری عزل کنی و حدّ الهی را در حقّ او جاری سازی. طلحه و زبیر نیز از انتصاب ولید انتقاد کردند و از خلیفه خواستند که او را تازیانه بزند. خلیفه در زیر فشار افکار عمومی، سعید بن العاص را که او نیز شاخه‌ای از شجره خبیثه بنی امیه بود، به استانداری کوفه نصب کرد. وقتی وی وارد کوفه شد محراب و منبر و دارالامامه را شستو داد و ولید را روانه مدینه ساخت. عزل ولید در آرام ساختن افکار عمومی کافی نبود. خلیفه باید حدّ الهی را که در باره شرابخوار تعیین شده است در حقّ برادر خود اجرا می کرد. عثمان، به جهت علاقه ای که به برادر خویش داشت، لباس فاخری بر تن او پوشانید و او را در اطاقی نشاند تا فردی از مسلمانان حدّ خدا را درباره او اجرا کند. افرادی که مایل بودند او را با اجرای حدّ ادب کنند، از طریق ولید تهدید می شدند. سرانجام امام علی (علیه السلام) تازیانه را به دست گرفت و بی مهابا بر او حد زد و به تهدید و ناروا گویی او اعتنا نکرد.^۱

الف-۳-۱-۲- نمونه‌ای دیگر

خلیفه دوم به دست یک ایرانی به نام ابولؤلؤ، که غلام مغیره بن شعبه بود کشته شد. جای بحث نیست که موضوع قتل خلیفه باید از طرف دستگاه قضایی اسلام تحت تعقیب قرار می گرفت و قاتل و محرکان او (اگر محرکی می داشت) بنابر احکام و ضوابط اسلامی محاکمه می شدند، ولی هرگز صحیح نبود که فرزند خلیفه یا فردی از بستگان او قاتل را محاکمه کند یا

۱ مسند احمد، ج ۱، ص ۱۴۲؛ سنن بیهقی، ج ۸، ص ۳۱۸؛ اسد الغابه، ج ۵، ص ۹۱؛ کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۴۲؛ الغدیر، ج ۸، ص ۱۷۲ (به نقل از الانساب بلاذری، ج ۵، ص ۳۳).

او را بکشد، چه رسد به آنکه بستگان و یا دوستان قاتل را نیز، بدون اینکه دخالت آنان در قتل خلیفه ثابت شده باشد و بدون محاکمه، بکشد!

ولی متأسفانه پس از قتل خلیفه، یا در دوران احتضار او، عبیدالله فرزند خلیفه دو فرد بی‌گناه را به نامهای هرمزان و جُفینه (دختر ابولؤلؤ) به این اتهام که در قتل پدر او دست داشته‌اند، کُشت و اگر یکی از صحابه شمشیر را از دست او نمی‌گرفت و او را بازداشت نمی‌کرد، می‌خواست تمام اسیرانی را که در مدینه بودند بکشد.

جنایت عبیدالله، غوغایی در مدینه برپا کرد و مهاجرین و انصار، با اصرار تمام، از عثمان می‌خواستند که او را قصاص کند و انتقام خون هرمزان و دختر ابولؤلؤ را از او باز ستاند.^۱ بیش از همه، امیر مؤمنان اصرار می‌کرد که عبیدالله را قصاص کند و به خلیفه چنین گفت: انتقام کشتگان بی‌گناه را از عبیدالله بگیر، چه او گناه بزرگی مرتکب شده و مسلمانان بی‌گناهی را کشته است. اما وقتی آن حضرت از عثمان مایوس شد، رو به عبیدالله کرد و گفت: اگر روزی بر تو دست یابم تو را به قصاص قتل هرمزان می‌کشم.^۲

انتقاد از مسامحه عثمان در قصاص عبیدالله بالا گرفت و هنوز خون به ناحق ریخته شده هرمزان و دختر ابو لؤلؤ می‌جوشید. خلیفه چون احساس خطر کرد به عبیدالله دستور داد که مدینه را به عزم کوفه ترک کند و زمین وسیعی در اختیار او نهاد که آنجا را «کُویفه ابن عمر» (کوفه کوچک فرزند عمر) می‌نامیدند.

۱ طبقات ابن سعد، ج ۵، ص ۱۷ (طبع بیروت) .

۲ انساب بلاذری، ج ۵، ص ۲۴

الف-۳-۲- تقسیم بیت المال در میان بنی امیه

خلافت و جانشینی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) مقام بس مقدّس و رفیعی است که مسلمانان پس از منصب نبوّت و رسالت، آن را محترم‌ترین مقام می‌شمردند. اختلاف آنان در مسئله خلافت و اینکه خلیفه باید از جانب خدا انتخاب شود یا مردم او را برگزینند مانع از آن نبود که به مقام خلافت ارج نهند و موقعیت خلافت اسلامی را گرامی بشمارند. به سبب همین احترام به مقام خلافت بود که امیر مؤمنان (علیه‌السلام) به نمایندگی از طرف مردم به خلیفه سوّم چنین گفت: «وَإِنِّي أَنشِدُكَ اللَّهَ أَنْ لَا تَكُونَ إِمَامَ هَذِهِ الْأُمَّةِ الْمَقْتُولِ، فَإِنَّهُ كَانَ يُقَالُ يُقْتَلُ فِي هَذِهِ الْأُمَّةِ إِمَامٌ يَفْتَحُ عَلَيْهَا الْقَتْلُ وَالْقِتَالُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ»^۱ من تو را به خدا سوگند می‌دهم که مبادا پیشوای مقتول این امت باشی، زیرا گفته می‌شود که پیشوایی در این امت کشته می‌شود که قتل او سرآغاز کشت و کشتار تا روز قیامت می‌گردد. به رغم چنین مقام و موقعیتی که خلافت اسلامی و خلیفه مسلمین در میان مهاجرین و انصار و دیگر مسلمانان داشت گروهی از شخصیت‌های برجسته اسلامی در مدینه گرد آمدند و به کمک مهاجرین و انصار خلیفه سوّم را کشتند و سپس به شهرهای خود بازگشتند. عوامل انقلاب و شورش بر ضدّ عثمان یکی دو تا نبود.

شرح تقسیم بیت‌المال در میان بنی امیه :

وی دهکده فدک را، که مدتها میان دختر گرامی پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) و خلیفه اوّل مورد کشمکش بود، به مروان بن حکم بخشید و این ملک دست به دست در میان فرزندان مروان می‌گشت تا سرانجام عمر بن عبد‌العزیز آن را به فرزندان فاطمه - سلام الله علیها - بازگردانید. بسیاری از مورّخان در این مورد به خلیفه خرده گرفته اند و همگی به یک عبارت آورده اند که: «از

ایرادهایی که بر او گرفته‌اند این است که وی فدک را که صدقه رسول خدا بود به مروان تملیک کرد.^۱

الف -۴- ضرب و شتم یاران پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)

خود این ضرب و شتم یاران پیامبر مخالفت از طرف خواص چون امام، عایشه و ناراحتی صحابه را به همراه داشت.

۱- عبدالله بن مسعود صحابه رسول خدا

۲- عمار یاسر

الف -۵- تبعید شخصیتها

۱- تبعید مالک اشتر و یاران او

۲- زید بن صوحان

۳- برادر زید، صعصعه، همچون او بزرگوار و سخنان و دیندار بود.

۴- عمرو بن حَمِقْ خُزاعی از یاران پیامبر اکرم

نکته ی ب : جریان محاکمه و قتل عثمان

واکنش عوامل پنجگانه

عایشه همسر رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) بیش از دیگران کارهای عثمان را تخطئه می- کرد. وقتی عمّار مورد ضرب و شتم عثمان قرار گرفت و عایشه از جریان آگاه شد، جامه و کفش پیامبر را بیرون آورد و گفت: مردم، هنوز لباس و کفش پیامبر فرسوده نشده است، اما شما سنت او را فراموش کرده‌اید. در ایامی که مصریان و گروهی از صحابه خانه عثمان را محاصره کرده بودند،

عایشه مدینه را به قصد زیارت خانه خدا ترک گفت. در این هنگام مروان بن حکم و زید بن ثابت و عبدالرحمان بن عتاب از او درخواست کردند که از مسافرت منصرف شود، زیرا وجود او در مدینه می‌توانست بلا را از خلیفه دور کند. عایشه نه تنها آنان را رد کرد، بلکه گفت: دوست دارم که ای کاش بر پای تو و پای دوستت که او را یاری می‌کنی سنگی بود و هر دو را به دریا می‌افکندم، یا او را در میان کیسه‌ای می‌نهادم و رنج حمل او را می‌کشیدم و به دریا می‌افکندم.^۱ سخنان عایشه درباره‌ی عثمان بیش از آن است که در اینجا تماماً نقل شود. همین قدر بس که تا روزی که از قتل خلیفه و بیعت با علی (علیه‌السلام) آگاه نبود پیوسته از عثمان انتقاد می‌کرد، اما آنگاه که از اعمال حج فارغ شد و آهنگ مدینه کرد و در نیمه راه، در محلی به نام «سرف» از قتل خلیفه و بیعت مردم با علی (علیه‌السلام) آگاه شد، فوراً تغییر موضع داد و گفت: ای کاش آسمان بر سر من فرود می‌آمد! این جمله را گفت و درخواست کرد که: مرا به سوی مکه بازگردانید، زیرا به خدا سوگند عثمان مظلوم کشته شد و من انتقام او را می‌گیرم! در این هنگام، فردی که قتل عثمان را گزارش کرده بود به خود جرأت داد و گفت: تو نخستین کسی هستی که سخن خود را عوض کردی. تو در گذشته می‌گفتی که باید این «نَعْتَلُ» را بکشند که به آیین خدا کفر ورزیده است؛ حالا چگونه می‌گویی که او مظلوم کشته شده است؟ وی در پاسخ گفت: آنان خلیفه را پس از توبه دادن کشته‌اند و سخن دوم من بهتر از سخن نخستین من است. وقتی وارد مکه شد به سوی مسجد رفت و در حجر اسماعیل پرده‌ای آویخت و در آنجا سکنی گزید. مردم دور او را گرفتند و او می‌گفت: عثمان بی‌گناه کشته شده است و من انتقام او را می‌گیرم.^۲

عبدالرحمان بن عوف یکی دیگر از معترضان به عثمان است. او شخصیتی است که پیروزی عثمان در شورای شش نفری مرهون ابتکار و خدعه او بود.

وقتی عثمان تعهد خود را، مبنی بر عمل به سنت پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) و روش

۱ الأنساب، ج ۵، ص ۴۸ .

۲ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۷۷ .

شیخین، زیر پا نهاد، مردم به عبدالرحمان اعتراض کردند و گفتند: همه این انحرافها کار توست. او در پاسخ می‌گفت: من فکر نمی‌کردم کار به اینجا منتهی شود. بر من که با او سخن نگویم. و از آن روز عبدالرحمان تا آخرین لحظه حیات خود با او سخن نگفت. حتی وقتی عثمان در دوران بیماری عبدالرحمان از او عیادت کرد، او از خلیفه چهره برتافت و حاضر به سخن گفتن با وی نشد.^۱

نکته ی ج : محاصره خانه عثمان

عوامل پنجگانه شورش، کار خود را کرد و بی توجهی عثمان به نقایص و اشکالات حوزه خلافت خود سبب شد که از مراکز اسلامی مهم آن روز، مانند کوفه و بصره و مصر، گروهی به عنوان آمر به معروف و ناهی از منکر و بازدارنده خلیفه از کارهای مخالف کتاب الهی و سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و سیره شیخین رهسپار مدینه شوند و با همفکران مدنی خود چاره‌ای برای توبه و بازگشت خلیفه به اسلام واقعی یا کناره‌گیری از خلافت بیندیشند. بلاذری در «انساب- الاشراف» می‌نویسد: در سال ۳۴ هجری اشخاص مخالف سیره خلیفه از سه شهر کوفه و بصره و مصر در مسجدالحرام دور هم گرد آمدند و درباره‌ی کارهای عثمان به گفتگو پرداختند و همگی تصمیم گرفتند که به عنوان شاهد و گواه بر اعمال ناشایست خلیفه به شهرهای خود بازگردند و با کسانی که با آنان در این مورد همفکرند به گفتگو بپردازند و در سال آینده در همان ایام در مدینه با هم ملاقات کنند و درباره خلیفه تصمیم بگیرند. اگر او از کارهای خود بازگشت رهایش سازند و در غیر این صورت وی را از کار برکنار کنند. از این رو، در سال بعد (سال ۳۵ هجری)، مالک اشتر در رأس یک گروه هزار نفری از کوفه، حکیم بن جبلة عبدی در رأس یک گروه صد و پنجاه نفری از بصره، کنانه بن بشر سگونی تجیبی و عمر و بدیل خزاعی در رأس چهار صد نفر یا بیشتر از مصر وارد مدینه شدند و گروه عظیمی از مهاجرین و انصار که با روش خلیفه سخت مخالف بودند به آنان پیوستند.^۱

مسعودی می‌نویسد: چون عبد الله بن مسعود و عمار یاسر و محمد بن ابی بکر مورد بی‌مهری خلیفه قرار گرفته بودند، قبیله «بنی زهر» به پشتیبانی عبدالله و «بنی مخزوم» به حمایت از عمار و «تیم» به جهت محمد بن ابی بکر و نیز دیگرانی غیر از این سه گروه به شورشیان پیوستند و خانه خلیفه را محاصره کردند. هیأت مصری نامه‌ای به خلیفه نوشت که مضمون آن چنین است:

اما بعد؛ خداوند وضع هیچ قومی را دگرگون نمی‌سازد مگر اینکه آنان در خود تغییری دهند. خدا را، خدا را، سپس خدا را که حظّ خود را از آخرت فراموش مکن. به خدا سوگند ما برای خدا خشم می‌کنیم و برای خدا خشنود می‌شویم. ما هرگز شمشیرهای خود را از دوشهایمان به زمین نمی‌گذاریم تا توبه صریحی نسبت به اعمالت به ما برسد. این گفتار و کار ماست.^۱

نکته‌ی د : تعهد خلیفه در برابر شورشیان

محاصره خانه سبب شد که خلیفه کار را جدی بگیرد و در شکستن حصار تلاش کند. ولی او از عمق شورش آگاه نبود و افراد خوشنام جامعه را از بدنامان آن به خوبی تشخیص نمی‌داد. او گمان می‌کرد که با وساطت مُغیره بن شعبه یا عمرو عاص غائله خاتمه می‌یابد. از این رو، آن دو را برای خاموش کردن آتش انقلاب به بیرون خانه فرستاد. وقتی انقلابیون با این چهره‌های منفور روبرو شدند بر ضد آنان شعار دادند. به مغیره گفتند: ای فاسقِ فاجر برو، برو؛ و به عمرو عاص گفتند: ای دشمن خدا برگرد که تو فرد امینی نیستی. در این هنگام فرزند عمر خلیفه را متوجه موقعیت علی (علیه‌السلام) ساخت و گفت که فقط او می‌تواند این شورش را بخواباند. از این رو، خلیفه از آن حضرت درخواست کرد که این گروه را به کتاب خدا و سنت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) دعوت کند. و امام (علیه‌السلام) پذیرفت که این کار را انجام دهد به شرط آنکه خلیفه بر آنچه علی (علیه‌السلام) از طرف او تضمین می‌سپارد عمل کند. علی (علیه‌السلام) تصمیم گرفت که از طرف او ضمانت کند که خلیفه به کتاب خدا و سنت پیامبر عمل نماید. شورشیان نیز با طیب خاطر تضمین علی (علیه‌السلام) را پذیرفتند. و آنگاه به همراه آن حضرت بر عثمان وارد شدند و او را سخت نکوهش کردند. او نیز توافق آنان را پذیرفت و قرار شد که در این مورد تعهد کتبی بدهد. پس تعهد نامه‌ای به شرح زیر نوشت: این نامه‌ای است از بنده خدا عثمان امیر مؤمنان به کسانی که بر او ایراد و انتقاد کرده‌اند. خلیفه تعهد می‌سپارد که به کتاب خدا و سنت پیامبر عمل کند؛ محرومان را مورد عطا قرار دهد؛ به خائفان امنیت بخشد؛ تبعیدیان را به اوطانشان بازگرداند؛ ارتش اسلام را در سرزمین دشمن متوقف نسازد؛... علی بن ابی طالب حامی مؤمنان و مسلمانان است و بر عثمان است که بر این تعهد عمل کند. گروهی مانند زبیر، طلحه، سعد و قاص، عبد الله بن عمر، زید بن ثابت، سهل بن حنیف، ابو ایوب و... به عنوان شهود ذیل ورقه را امضا کردند. نامه در ذیقعد سال ۳۵ هجری نوشته شد و هر یک از گروهها نامه‌ای به

همین مضمون دریافت کرد و راه شهر خود را در پیش گرفت و حصار خانه خلیفه درهم شکست و رفت و آمد به آن کاملاً آزاد شد.^۱

نکته ی ت : پس از تفرق شورشیان،

امام (علیه السلام) بار دیگر با خلیفه ملاقات کرد و به او گفت: لازم است با مردم سخن بگویی تا آنان سخنان تو را بشنوند و بر تو شهادت دهند. زیرا امواج انقلاب بلاد اسلامی را فرا گرفته است و بعید نیست بار دیگر هیأت‌هایی از شهرهای دیگر به مدینه سرازیر شوند و دیگر بار از من بخواهی که با آنان سخن بگویم. خلیفه از صدق و صفای علی (علیه السلام) کاملاً آگاه بود، لذا از خانه بیرون آمد و از کارهای نامطلوب خود ابراز ندامت کرد. امام (علیه السلام) برای حفظ وحدت کلمه و ابّهت مقام خلافت، بحق خدمت بزرگی انجام داد و اگر عثمان از آن به بعد در پرتو هدایت و راهنمایی او گام بر می‌داشت هیچ حادثه‌ای برای او رخ نمی‌داد.

ولی متأسفانه خلیفه شخصی ضعیف‌الاراده و دهن بین بود و مشاوران واقع بین و درستکاری نداشت و کسانی همچون مروان بن حکم عقل و درایت او را ربوده بودند.

لذا پس از تفرق مصریان، خلیفه بر اثر فشار مروان عمل بسیار ناشایستی مرتکب شد. عثمان تلاش کرد که ملاقات خود را با مصریان به صورتی دیگر منعکس نماید و چنین وانمود کند که چون از مدینه گزارش‌هایی به مصر رسیده بود آنان برای تحقیق به اینجا آمده بودند و چون دریافتند که گزارش‌ها بی‌اساس است به دیار خود باز گشتند. وقتی این سخن از دهان خلیفه در آمد موج اعتراض از طرف مخالفان بلند شد. همگی بر سر او فریاد کشیدند که: از خدا بترس؛

توبه کن. فشار اعتراض به اندازه‌ای بود که خلیفه بار دیگر سخن خود را پس گرفت و رو به قبله دستها را بلند کرد و گفت: پروردگارا، من نخستین کسی هستم که به سوی تو باز می‌گردم!^۱

- صدور دستور اعدام سران انقلاب

نزدیک بود که غائله مصریان پایان پذیرد. آنان مدینه را به عزم مصر ترک گفته بودند، اما در میان راه در محلی به نام «ایله» غلام عثمان را دیدند که به راه مصر می‌رود. آنان احتمال دادند که وی حامل نامه‌ای از خلیفه به استاندار مصر عبد الله بن ابی سرح باشد. از این رو، به تفتیش ااث او پرداختند و در میان ظرف آب او، لوله‌ای از قلع یافتند که نامه‌ای در آن قرار داشت. مضمون نامه خطاب به والی مصر این بود که هر وقت عمرو بن بدیل وارد مصر شد گردن او را بزند و دستهای کنانه و عروه و ابی عدیس را قطع کند و بگذارد به خون خود آغشته شوند و آن گاه آنان را به دار بیاویزد.

مشاهده نامه، هر نوع خویشتنداری را از هیأت مصری سلب کرد و همگی از نیمه راه به مدینه بازگشتند و با علی (علیه‌السلام) ملاقات کردند و نامه را به او ارائه دادند. علی (علیه‌السلام) با نامه وارد خانه عثمان شد و آن را به او نشان داد. عثمان سوگند یاد کرد که خطّ، خطّ نویسنده او و مَهر، مَهر اوست ولی او از آن بی‌خبر است. ظواهر امر حاکی از آن بود که به راستی خلیفه از نامه آگاه نبوده و کار اطرافیان او مانند مروان بن حکم بوده است، به ویژه که مَهر خلیفه نزد حمران بن أبان بود که پس از انتقال وی به بصره، مَهر در نزد مروان حفاظت می‌شد.^۲ هیأت مصری خانه خلیفه را مجدداً محاصره کردند و از او خواستار ملاقات شدند و چون او را دیدند، پرسیدند: آیا این نامه را تو نوشته‌ای؟ عثمان به خدا سوگند یاد کرد که از آن بی‌اطلاع است. نماینده هیأت گفت:

۱ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۳۸۵، طبع اعلمی

۲ مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۴۴.

اگر چنین نامه‌ای بدون اطلاع تو نوشته شده است، تو شایستگی خلافت و تصدی امور مسلمانان را نداری؛

پس هرچه زودتر از خلافت کناره‌گیری کن. خلیفه گفت: لباسی را که خدا بر تن من کرده است هرگز بیرون نمی‌آورم. جرأت مصریان، بنی امیه را ناراحت کرد. اما به جای اینکه علل واقعی را مطرح کنند، دیواری کوتاه‌تر از دیوار علی (علیه السلام) ندیدند و او را عامل جسارت هیأت به مقام خلافت دانستند. امام (علیه السلام) نهیبی بر آنان زد و گفت: می‌دانید که در این وادی من شتری ندارم. من مقدمات بازگشت مصریان را فراهم آوردم، ولی دیگر کاری از دست من بر نمی‌آید. آنگاه گفت: «اللَّهُمَّ إِنِّي أْبْرءُ مِمَّا يَقُولُونَ وَمِنْ دَمِهِ وَإِنْ حَدَّثَ بِه حَدَّثٌ». یعنی: خدایا، من از گفتار آنان و از ریختن خون خلیفه بیزاری می‌جویم و اگر اتفاقی رخ دهد من کوچکترین مسئولیتی در آن ندارم.

قرائن نشان می‌داد که نامه به خط یا دستور مروان نوشته شده است. از این رو، مصریان اصرار ورزیدند که عثمان مروان را تسلیم آنان کند، ولی خلیفه از تسلیم این عامل فساد خودداری کرد. لذا حلقه محاصره خانه خلیفه از طرف شورشیان تنگتر شد و از ورود آب به آنجا به شدت جلوگیری می‌کردند. خلیفه از اطرافیان خود خواست که هرچه زودتر به علی (علیه السلام) خبر دهند که مقداری آب به دار الخلافه برساند. امام (علیه السلام) به کمک بنی هاشم سه مشک پر از آب روانه خانه خلیفه کرد. در رسانیدن آب میان بنی هاشم و محاصره‌کنندگان درگیری رخ داد که در نتیجه آن بعضی از بنی هاشم مجروح شدند، ولی سرانجام آب را به درون خانه رساندند.

نامه پراکنی خلیفه در روزهای محاصره

عثمان در ایام محاصره نامه‌ای به معاویه نوشت و در آن یاد آور شد که اهل مدینه کافر شده‌اند و بیعت را شکسته‌اند، و از او خواست که هرچه زودتر مردانی جنگنده را به مدینه اعزام کند. ولی معاویه به نامه عثمان ترتیب اثر نداد و گفت که با یاران پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) مخالفت

نمی‌کند! خلیفه نامه‌هایی نیز برای یزید بن اسد بجلی در شام و عبد الله بن عامر در بصره فرستاد و نامه‌ای هم به حاضران در موسم حج، که سرپرستی آن در آن سال با ابن عباس بود، نوشت، ولی هیچیک از نامه‌ها مؤثر نیفتاد. برخی به کمک خلیفه شتافتند، ولی پیش از رسیدن به مدینه از قتل او آگاه شدند.

سوء تدبیر مروان به قتل عثمان سرعت بخشید

محاصره کنندگان مصمم بر هجوم به خانه خلیفه نبودند و کوشش آنان در این صرف می‌شد که آب و آذوقه وارد خانه نشود تا خلیفه و دستیاران او تسلیم درخواست محاصره‌کنندگان شوند. ولی سوء تدبیر مروان، که به مبارزه برخاست و یک نفر از شورشیان را به نام عروه لیثی با شمشیر خود از پای در آورد، سبب شد که هجوم به داخل خانه آغاز گردد. در این هجوم جمعی، سه نفر از طرفداران خلیفه به نامهای عبد الله بن وهب، عبد الله عوف و عبد الله بن عبد الرحمن کشته شدند. مهاجمان از خانه عمرو بن حزم انصاری به دارالخلافة راه یافتند و به حیات خلیفه خاتمه دادند. در داخل خانه غلام عثمان به نام ناقل به وسیله مالک اشتر و عمرو بن عبید از پای درآمد. شدت هجوم به گونه‌ای بود که بنی‌امیه، که محافظان جان خلیفه و کارگزاران خلافت بودند، همه پا به فرار نهادند و ام حبیبه همسر رسول اکرم (دختر ابوسفیان) آنان را در خانه خود مخفی کرد و لذا این حادثه در تاریخ به حادثه «یوم الدار» معروف است. قتل خلیفه به دست محمد بن ابی بکر و کنانه بن بشر تحبیبی و سودان بن حمران مرادی و عمرو بن حمق و عمیر بن صابی انجام گرفت. به هنگام قتل خلیفه، همسر او نائله خود را بر روی بدن نیمه جان شوهر انداخت و در نتیجه دو انگشت او قطع شد و مانع از قطع سر عثمان گردید، ولی ضربات مهاجمان کار او را ساخت و پس از دقایقی، جسد بی روح او در گوشه خانه‌اش افتاد.

نکته ی پ : پس از قتل عثمان و بیعت مردم با حضرت علی (علیه السلام)

ابو مخنف در کتاب «الجمل» می‌نویسد: پس از قتل عثمان اجتماع عظیمی از مسلمانان در مسجد تشکیل شد، به نحوی که مسجد لبریز از جمعیت گردید. هدف از اجتماع تعیین خلیفه

بود. شخصیت‌های بزرگی از مهاجرین و انصار، مانند عمار یاسر و ابوالهیثم بن التیهان و رفاعه بن رافع و مالک بن عجلان و ابو ایوب انصاری و... نظر دادند که با علی بیعت کنند. بیش از همه عمار درباره‌ی علی سخن گفت و از آن جمله بود که: شما وضع خلیفه پیشین را دیدید. اگر زود نجنبید ممکن است به سرنوشتی مانند آن دچار شوید. علی شایسته‌ترین فرد برای این کار است و همگی از فضایل و سوابق او آگاهید. در این هنگام همه مردم یک صدا گفتند: ما به ولایت و خلافت او راضی هستیم. آن وقت همه از جا برخاستند و به خانه علی ریختند.^۱

آن حضرت، در خطبه ششقیه، ازدحام مهاجرین و انصار را در موقع ورود به خانه‌اش چنین توصیف می‌کند: مردم مانند موی گردن کفتار به دورم ریختند و از هر طرف به سوی من هجوم آوردند، تا آنجا که حسن و حسین به زیر دست و پا رفتند و طرف جامه وردای من پاره شد و به سان گله گوسفند پیرامون مرا گرفتند تا من بیعت آنان را پذیرفتم.^۲

باری، امام (علیه‌السلام) در پاسخ درخواست آنان فرمود: من مشاور شما باشم بهتر از آن است که فرمانروای شما گردم. آنان نپذیرفتند و گفتند: تا با تو بیعت نکنیم رهایت نمی‌کنیم.

امام (علیه‌السلام) فرمود: اکنون که اصرار دارید باید مراسم بیعت در مسجد انجام گیرد، چه بیعت با من نمی‌تواند پنهانی باشد و بدون رضایت توده مسلمانان صورت پذیرد. امام (علیه‌السلام) در پیشاپیش جمعیت به سوی مسجد حرکت کرد و مهاجرین و انصار با او بیعت کردند. سپس گروه‌های دیگر به آنان پیوستند. نخستین کسانی که با او بیعت کردند طلحه و زبیر بودند.

عبد الله بن عمر از بیعت با امام (علیه‌السلام) خودداری کرد. روز دوم بیعت، که روز بیست و ششم ذی‌الحجه سال سی و پنج هجری بود، عبد الله به نزد امام آمد به قصد آنکه از راه تشکیک و وسوسه آن حضرت را از خلافت منصرف سازد. گفت: بهتر است که کار خلافت را به شورا واگذاری، زیرا همه مردم به خلافت تو راضی نیستند. امام (علیه‌السلام) در این هنگام برآشف

۱ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۸

۲ نهج البلاغه، خطبه ۳.

وگفت: وای بر تو! من که از آنان نخواستم که با من بیعت کنند. آیا ازدحام آنان را مشاهده نکردی؟ برخیز و برو ای نادان. فرزند عمر چون محیط مدینه را مساعد ندید راه مکه را در پیش گرفت، زیرا می دانست که مکه حرم امن خداست و امام احترام آنجا را پیوسته رعایت خواهد کرد.^۱

امام(علیه السلام) آن چند نفر انگشت شمار را که با وی بیعت نکردند به حال خود وا گذاشت و متعرض آنان نشد و حتی وقتی به امام گفته شد که کسی را دنبال آنان بفرستد، آن حضرت فرمود: من نیازی به بیعت آنان ندارم.^۲

نکته ی ت : ریشه اختلافات و شورشها علیه خلافت امام آنچه به دست مخالفان بهانه داد دو مسأله بود:

۱- الغای تبعیضات ناروا در تقسیم بیت المال.

۲- عزل فرمانداران ناشایست خلیفه پیشین.

علی(علیه السلام) پیش از دستور تقسیم بیت المال خطابه ای به شرح زیر ایراد کرد و گفت: ای مردم! هیچ کس از مادر، غلام و کنیز به دنیا نیامده است و همه حرّ و آزادند. خداوند به برخی از شما نعمتهای فراوان بخشیده است و کسی که گرفتار است باید شکیبایی پیشه سازد و با شکیبایی خود بر خدا منت نهد. اکنون بیت المال نزد ما حاضر است و آن را میان سفید و سیاه، به طور مساوی، تقسیم خواهیم کرد.^۳

۱ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۱۰ .

۲ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۹ .

۳ کافی، ج ۸، ص ۶۸ .

نکته ی ث : شیوه ی تقسیم بیت‌المال

امام به دبیر و نویسنده خود، عبیدالله بن ابی رافع^۱، دستور داد که به هر یک از مهاجرین و انصار سه دینار بپردازد. در این هنگام سهل بن حنیف انصاری زبان به اعتراض گشود و گفت: آیا رواست که من با این فرد سیاه که تا دیروز غلام من بود مساوی و برابر باشم؟ امام (علیه السلام) در پاسخ وی گفت: در کتاب خدا میان فرزندان اسماعیل (عرب) و فرزندان اسحاق تفاوتی نمی‌بینم.

نکته ی ح : عزل فرمانداران پیشین

مهمترین تصمیم سیاسی امام عزل فرمانداران خلیفه پیشین و در رأس آنان معاویه بود. علی (علیه السلام) از روز نخست که خلافت را پذیرفت تصمیم داشت کلیه فرمانداران عصر عثمان را، که اموال و بیت‌المال را در مقاصد و اغراض خاص سیاسی خود مصرف می‌کردند یا آن را به خود و فرزندان‌شان اختصاص می‌دادند و حکومتی به سان حکومت کسری و قیصر برای خود بپا کرده بودند، از کار بر کنار سازد.

یکی از اعتراضات امام (علیه السلام) بر عثمان ابقای معاویه بر حکومت شام بود و مردم این اعتراض را کراراً از زبان علی (علیه السلام) شنیده بودند. امام در آغاز سال ۳۶ هجری اشخاص برجسته و صالحی را برای حکومت در اقطار بزرگ اسلامی تعیین کرد. عثمان بن حنیف را به بصره، عمار بن شهاب را به کوفه، عبیدالله بن عباس را به یمن، قیس بن سعد را به مصر و سهل بن حنیف را به شام اعزام کرد و همگی، جز سهل بن حنیف که از نیمه راه برگشت، با موفقیت کامل به حوزه‌های فرمانداری خود وارد شدند و زمام کار را به دست گرفتند.^۲

نکته ی ث :

۱ بیت ابو رافع از خانواده های بزرگ و اصیل شیعی است که از روز نخست به خاندان رسالت محبت میورزیدند و ابورافع خود از یاران پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) و از علاقه مندان علی (علیه السلام) بود .
۲ تاریخ طبری، ج ۵، ص ۱۶۱.

نکته‌ی خ : عزل فرمانداران پیشین و منطق امام

عزل فرمانداران پیشین، خصوصاً معاویه، در همان روزها و پس از آن مورد بحث بوده است. گروهی نزدیک‌بین و غیر آگاه از اوضاع و شرایط، آن را دلیل بر ضعف سیاسی و مملکت داری و نارسایی تدبیر حکومت علی(علیه‌السلام) دانسته اند و می‌گویند چون علی(علیه‌السلام) اهل خدعه و مکر سیاسی نبود و دروغ و ظاهر سازی را بر خلاف رضای الهی می‌دانست، از این جهت معاویه و امثال او را از حکومت عزل کرد و در نتیجه با حوادث جانکاه رو به رو شد. ولی اگر او به ترکیب فرمانداران پیشین دست نمی‌زد و آنان را تا مدتی که بر اوضاع مسلط گردد بر مسندشان باقی می‌گذارد و سپس آنان را عزل می‌کرد، هرگز با حوادثی مانند جمل وصفین و غیره مواجه نمی‌شد و در حکومت و فرمانروایی خویش موفقتر می‌بود.

مغیره بن شعبه، که یکی از سیاستمداران چهارگانه عرب بود، وقتی از تصمیم علی(علیه‌السلام) آگاه شد به خانه امام رفت و با وی محرمانه به مذاکره پرداخت و گفت: مصلحت این است که فرمانداران عثمان را یک سال در مقام خود ابقاء کنی و هنگامی که از مردم برای تو بیعت گرفتند و فرمانروایی تو بر قلمرو امپراتوری اسلامی، از خاور تا باختر، مسلم گردید و کاملاً بر اوضاع مملکت مسلط شدی، آنگاه هرکس را خواستی عزل کن و هرکس را خواستی بر مقام خود باقی بگذار.

امام(علیه‌السلام) در پاسخ او گفت: «وَاللَّهِ لَا أُدَاهِنُ فِي دِينِي وَلَا أُعْطِي الدِّينِيَّ فِي أَمْرِي». یعنی: به خدا سوگند من در دینم مُداهنه نمی‌کنم و امور مملکت را به دست افراد پست نمی‌سپارم. مغیره گفت: اکنون که سخن مرا در باره تمام فرمانداران عثمان نمی‌پذیری، لااقل با معاویه مدارا کن تا وی از مردم شام برای تو بیعت بگیرد و سپس، با فراغ بال و اطمینان خاطر، معاویه را از مقامش عزل کن.

امام (علیه السلام) فرمود: به خدا سوگند دو روز هم اجازه نمی‌دهم که معاویه بر جان و مال مردم مسلط باشد. مغیره از تأثیر پذیری علی (علیه السلام) مایوس گردید و خانه آن حضرت را ترک گفت. فردا بار دیگر به خانه امام آمد و نظر او را دائر بر عزل معاویه تصویب کرد و گفت: شایسته مقام تو نیست که در زندگی از در خدعه و حيله وارد شوی؛ هر چه زودتر معاویه را نیز از کار برکنار کن.

ابن عباس می‌گوید: من به علی (علیه السلام) گفتم که اگر مغیره تثبیت معاویه را پیشنهاد کرد هدفی جز خیرخواهی و صلاح اندیشی نداشت، ولی در پیشنهاد دوم خود هدفی بر خلاف آن دارد. به نظر من صلاح در این است که معاویه را از کار برکنار نکنی و آنگاه که با تو بیعت کرد و از مردم شام برای تو بیعت گرفت بر من که او را از شام بیرون کنم. ولی امام (علیه السلام) این پیشنهاد را نیز نپذیرفت.^۱

نکته ی چ : علت تعجیل امام(علیه السلام) در عزل معاویه

شکی نیست که تثبیت موقعیت افرادی مانند معاویه بر خلاف تقوا و درستکاری و پاکی بود که امام (علیه السلام) به آن اشتها کامل داشت، ولی بحث در این است که آیا ابقای چنین افرادی مطابق سیاست و تدبیر و همراه با آینده نگری بود؟ و اگر فردی غیر متقی در موقعیت امام قرار داشت و به وسیله همان گروهی روی کار می آمد که امام به وسیله آنها روی کار آمد، آیا چنین افرادی را در مقام و منصب خود باقی می گذاشت؟ یا که درایت و آینده نگری و مصالح شخصی امام (منهای تقوا و مصالح عالی اسلام) نیز ایجاب می کرد که اینگونه افراد را از مقام و منصب خود کنار بزند و پستهای حساس اسلامی را به دست افرادی بسپارد که مورد رضایت مسلمانان و انقلابیون باشند؟

برخی طرفدار نظر نخست هستند و می گویند تقوای امام (علیه السلام) سبب شد که این گونه افراد را از مناصب اسلامی برکنار کند، و الا مصالح شخصی علی (علیه السلام) ایجاب می کرد که به معاویه کاری نداشته باشد و مدتی با او مدارا کند تا با حوادثی مانند جنگ «صفین» و «نهروان» رو به رو نشود ولی محققان دیگر، مانند دانشمند فقید مصری عباس محمود عقاد، نویسنده کتاب «عبقریة الامام علی» و نیز نویسنده معاصر حسن صدر نظر دوم را تأیید می کنند و با ارائه دلایلی روشن نشان می دهند که اگر امام (علیه السلام) راهی جز این را می رفت با مشکلات بیشتری رو به رو می شد و عزل معاویه و امثال او نه تنها مقتضای تقوای آن حضرت بود، بلکه مآل اندیشی و آینده نگری و مصالح کشور داری نیز ایجاب می کرد که این عناصر فاسد را از دستگاه خلافت طرد کند. درست است که امام (علیه السلام) پس از عزل معاویه با امواجی از مخالفت های شامیان رو به رو شد، ولی در صورت ابقای او نه تنها با مخالفت این گروه مواجه می - بود بلکه مخالفت انقلابیون ستم دیده را نیز که امام (علیه السلام) را روی کار آورده بودند موجب می شد و مخالفتها و مشکلات روز افزون می گردید و جامعه اسلامی بیش از پیش گرفتار تشمت و زیان می شد.

اکنون لازم است با دلایل این نظر آشنا شویم:

۱- امام (علیه السلام) به وسیله انقلابیون محروم و ستمدیده‌ای روی کار آمد که از ستمگریهای عمال عثمان جان به لب آمده بودند و سرانجام در مدینه گرد آمده، او را به قتل رسانیدند. قدرت طغیان و خشم توده‌های محروم به اندازه‌ای بود که حتی افرادی مانند طلحه و زبیر را به سکوت واداشت و به بیعت با علی (علیه السلام) وادار کرد. این گروه انقلابی به این منظور دست امام (علیه السلام) را به عنوان بیعت فشرده که در کشور اسلامی به خودسریها و خودکامگیها خاتمه داده شود و طومار فساد و تباهی طبقه حاکمه در هم پیچد.

در کنار این گروه، نیکان صحابه بودند که از خلیفه قبل کاملاً ناراضی بودند، ولی خاموش و بی طرف مانده بودند و پس از قتل خلیفه با امام (علیه السلام) بیعت کردند. از طرفی استبداد و فساد دستگاه معاویه بر کسی پوشیده نبود. اگر علی (علیه السلام) در این مورد اغماض و مسامحه می کرد کار او بجز یک نوع سازش با معاویه و نادیده گرفتن اهداف انقلابیون و نیکان صحابه تلقی

نمی شد.

تثبیت موقعیت افرادی مانند معاویه در نظر فداکاران پاکباز امام (علیه السلام) یک نوع مصالحه سیاسی و ریاکاری محسوب می شد و هر قدر که معاویه از این کار برای تطهیر خود استفاده می - کرد علی (علیه السلام) همان قدر زیان می دید. احساسات تند و طوفانی مردم را جز اعلام عزل و انفصال پسر ابوسفیان چیز دیگری فرو نمی نشاند.

اگر امام (علیه السلام) با معاویه مداهنه و مماشات می کرد در نخستین روزهای حکومت خود اکثریت طرفداران خود را از دست می داد و روح عصیان و طغیان آنان بار دیگر تحریک می شد و بنای مخالفت با علی (علیه السلام) را می گذاردند و تنها اقلیتی که در هر حال تسلیم نظرات امام (علیه السلام) بودند به او وفادار می ماندند و در نتیجه در مرکز حکومت اسلامی اختلاف و دو

دستگی پدید می‌آمد و توده‌های متشکل را که پشت سر امام (علیه‌السلام) قرار گرفته بودند، به صورت دسته‌های موافق و مخالف در می‌آورد و چراغ عمر حکومت علی (علیه‌السلام) در همان روزهای نخست خاموش می‌شد.

۲- فرض کنیم انقلابیون تند و حادّ مماشات امام (علیه‌السلام) را با معاویه می‌پذیرفتند و در صفوف متحدان علی (علیه‌السلام) اختلاف و دو دستگی پیش نمی‌آمد، ولی باید دید که معاویه در برابر مدارا و دعوت امام به همکاری چه واکنشی از خود نشان می‌داد. آیا دعوت علی (علیه‌السلام) را می‌پذیرفت و از مردم شام برای وی بیعت می‌گرفت و در نتیجه خاطر امام از ناحیه شام آسوده می‌شد؟ یا که معاویه با هوشیاری و آینده‌نگری خاصّ خویش پی می‌برد که این مماشات و مدارا چند روزی بیش نمی‌پاید و علی (علیه‌السلام) پس از استقرار و تسلط کامل بر سراسر قلمرو حکومت اسلامی، او را از کار برکنار خواهد کرد و به خودکامگی او پایان خواهد داد؟

شیطنت و مآل اندیشی معاویه بر کسی پوشیده نیست. او بیش از همه کس علی (علیه‌السلام) را می‌شناخت و می‌دانست که وی نمی‌تواند در پوشش حکومت او به خودکامگی و صرف بیت‌المال در راه اغراض سیاسی خود ادامه دهد، و اگر امام او را به همکاری دعوت کند جز سازش موقت و مصلحت‌آمیز چیز دیگری نمی‌تواند باشد و بعداً او را با تمام قدرت قلع و قمع خواهد کرد و سرزمین بزرگ شام را به دست نیکان صحابه و افراد صالح خواهد سپرد.

با توجه به مراتب یاد شده، هرگز معاویه دعوت امام (لسلام) را نمی‌پذیرفت بلکه از آن، همچون پیراهن عثمان، برای تحکیم موقعیت خود در میان شامیان و متهم ساختن علی (علیه‌السلام) به شرکت در قتل خلیفه استفاده می‌کرد. جایی که ابن‌عباس می‌داند که مماشات امام (علیه‌السلام) همیشگی نخواهد بود بلکه تا وقتی است که آن حضرت بر اوضاع مسلط گردد، معاویه بهتر از او می‌داند که سازش علی (علیه‌السلام) با او موقت و زود گذر است و در آن صورت قطعاً دعوت امام را نمی‌پذیرفت و به فکر چاره می‌افتاد. فرصتی که از دست می‌رفت بزرگترین فرصت و حربه‌ای که معاویه داشت خون عثمان بود. اگر او در همان روزهای نخست از این فرصت استفاده

نمی‌کرد دیگر نمی‌توانست این حربه را به کار ببرد. معاویه پیراهن خونین خلیفه را همراه با انگشتان نائله همسر عثمان، که هنگام دفاع از شوهرش قطع شده بود، از بالای منبر شام آویخته بود تا شامیان را به خونخواهی عثمان، که به ادعای معاویه به تحریک علی (علیه‌السلام) کشته شده بود، وادار کند.

اگر او در همان روزهای نخست به دعوت علی (علیه‌السلام) پاسخ مثبت می‌گفت دیگر نمی‌توانست ریختن خون عثمان را به حساب امام بنویسد و مظلومیت عثمان را بر ضد آن حضرت عنوان کند. قتل عثمان تنها فرصت تاریخی بود که معاویه می‌توانست از آن به عنوان حربه برنده بر ضد علی (علیه‌السلام) استفاده کند و اعمال این حربه در صورتی امکان پذیر بود که دعوت علی (علیه‌السلام) را نپذیرد و الا با بیعت او با امام، پیشوایی علی (علیه‌السلام) تثبیت و خون عثمان نیز لوٹ می‌شد و فرصت از دست می‌رفت.

پی‌ریزی یک حکومت موروثی معاویه سالها بود که با زیرکی خاص، با بذل و بخششهای بی حساب، با تبعید شخصیت‌هایی که حکومت او را تحمل نمی‌کردند، با تبلیغات گسترده، با جلب عنایت خلیفه وقت، مقدمات یک سلطنت موروثی را پی‌ریزی کرده، پیوسته مترصد مرگ یا قتل عثمان بود تا به آرزوی دیرینه خود جامه عمل بپوشاند.

از این رو، حتی پس از آگاهی از محاصره خانه خلیفه به وسیله انقلابیون، او را کمک نکرد تا هرچه زودتر سایه عثمان از سرش کوتاه شود و او به آرزوی خود برسد. چنین فردی هرگز دعوت امام (علیه‌السلام) را نمی‌پذیرفت، بلکه از آن به نفع خود و به ضرر امام استفاده می‌کرد.

تاریخ به روشنی گواهی می‌دهد که خلیفه وقت از معاویه استمداد کرد، ولی او با کمال آگاهی از وضع او به یاریش نشتافت. امیرمؤمنان (علیه‌السلام) در یکی از نامه‌های خود به معاویه می‌نویسد:

« تو در آن روز عثمان را کمک کردی که کمک کردن به نفع تو بود، و در آن روز او را خوار و ذلیل کردی که کمک کردن تنها به نفع او بود.»^۱

امیر مؤمنان (علیه السلام) در یکی دیگر از نامه‌های خود به معاویه می‌نویسد: «به خدا سوگند، پسر عموی تو را جز تو کسی نکشت و من امیدوارم که تو را، به مانند گناه او، به او ملحق سازم.»^۲

ابن عباس در نامه خود به معاویه می‌نویسد: «به خدا سوگند، تو مترصد مرگ عثمان بودی و نابودی او را می‌خواستی و مردم را از یاری او بازداشتی. نامه و استمداد و استغاثه او به تو رسید، ولی به آن اعتنا نکردی، در حالی که می‌دانستی مردم او را تا نکشند رها نخواهند کرد. او کشته شد، در حالی که تو آن را خواستی. اگر عثمان مظلوم کشته شد، بزرگترین ستمگر تو بودی.»^۳

آیا با این وضع که وی پیوسته مترصد مرگ یا قتل خلیفه بود تا به آرزوی خود برسد، دعوت امام (علیه السلام) رامی پذیرفت و فرصتی را که روزگار به او ارزانی داشته بود از دست می‌داد؟

نکته‌ی ص : معاویه و آرزوی دیرینه خلافت

اینک برخی از دلایل تاریخی این موضوع را نقل می‌کنیم که گواهی می‌دهند که معاویه هدفی جز تشکیل یک امپراتوری به ظاهر اسلامی نداشت و اگر هم امام (علیه السلام) فرمانداری شام را به وی تفویض می‌کرد هرگز نه تنها به آن قانع نمی‌شد بلکه از آن سوء استفاده هم می‌کرد.

۱ نهج البلاغه، نامه ۳۷

۲ العقد الفرید، ج ۲، ص ۲۲۳ .

۳ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۵۸ .

۱- پس از قتل خلیفه، نعمان بن بشیر با نامه همسر عثمان و پیراهن خونین وی رهسپار شام شد و اوضاع مدینه را گزارش کرد. معاویه بر بالای منبر رفت و پیراهن عثمان را به دست گرفت و به مردم نشان داد و آنان را به گرفتن انتقام خون خلیفه دعوت کرد. مردم با دیدن پیراهن خونین خلیفه سخت گریستند! و گفتند: تو پسر عموی خلیفه و ولی شرعی او هستی. ما نیز مانند تو خواهان انتقام خون او هستیم. سپس با او به عنوان امیر منطقه شام بیعت کردند. معاویه افرادی را برای آگاه ساختن شخصیت‌های برجسته‌ای که در استان شام می‌زیستند اعزام کرد و نامه‌ای نیز به شرحبیل کندی، شخصیت متنفذ شهر حمص، نوشت و از او درخواست کرد که با او به عنوان امیر منطقه شام بیعت کند.

وی در پاسخ او نوشت: تو خطای بزرگی مرتکب شده‌ای و از من درخواست می‌کنی که با تو به عنوان امیر بیعت کنم. خون خلیفه پیشین را آن کس می‌تواند باز ستاند که خلیفه مسلمین باشد نه امیر منطقه. از این جهت، من با تو به عنوان خلیفه مسلمین بیعت می‌کنم.

وقتی نامه شرحبیل به معاویه رسید سخت خوشحال شد و نامه را برای مردم شام خواند و از آنان به عنوان خلیفه مسلمین بیعت گرفت. سپس باب مکاتبه را با علی (علیه السلام) گشود.^۱

این بخش از تاریخ حاکی است که مزاج معاویه آنچنان آماده پذیرش خلافت بود که با بیعت شخص متنفذ شهر حمص خود را فوراً کاندیدای خلافت کرد و خلافت خود را در شام مطرح نمود و از مردم آنجا، بی آنکه به بیعت انقلابیون به ویژه بیعت مهاجرین و انصار با علی (علیه السلام) اعتنا کند، برای خود بیعت گرفت. تو گویی زمینه را از سالیان پیش آنچنان فراهم ساخته بود که در یک مجلس طرح مسئله بیعت و اخذ آن پایان پذیرفت.

۲- هنگامی که معاویه از بیعت مردم مدینه با علی (علیه السلام) آگاه شد، پیش از آنکه نامه‌ای از امام به وی برسد دو نامه، یکی به زبیر و دیگری به طلحه، نوشت و هر دو را بر قبضه کردن دو

شهر بزرگ اسلامی عراق، یعنی کوفه و بصره، تشویق و تحریک کرد. در نامه خود به زبیر این چنین نوشت: « من از مردم شام برای تو بیعت گرفته‌ام. پس زودتر خود را برای تصرف کوفه و بصره آماده ساز. و من پس از تو با طلحه بیعت کردم. هر چه زودتر به خونخواهی عثمان قیام کنید و مردم را برای آن فرا خوانید».

زبیر از مضمون نامه بسیار خوشحال شد و طلحه را از آن آگاه ساخت و هر دو مصمم شدند که بر ضدّ امام (علیه‌السلام) قیام کنند. معاویه نامه دیگری به طلحه نوشت که مضمون آن با نامه‌ای که به زبیر نوشته بود کاملاً مغایر بود. وی در آن نامه نوشته بود: « من کار خلافت را بر هر دو نفر شما هموار ساخته‌ام. هر کدام از شما خلافت را به دیگری واگذار کند، پس از درگذشت او، دیگری خلیفه مسلمین خواهد بود».^۱ شکی نیست که هدف از تحریک طلحه و زبیر بر دعوی خلافت و تصرف کوفه و بصره، جز تضعیف موقعیت امام (علیه‌السلام) و محکم کردن جای پای خود در محیط شام نبود، تا با ایجاد اختلاف در صفوف امام و همکاری آن دو نفر بتواند زمام کار را از دست علی (علیه‌السلام) بگیرد و در صورت موفقیت، پیروزی بر طلحه و زبیر (این دو صحابی دنیا طلب و در عین حال ساده) کار آسانی بود.

۳- معاویه، در آغاز کار و در نیمه‌های جنگ صفین، به امام (علیه‌السلام) پیشنهاد کرد که حکومت شام و مصر را به صورت خود مختاری به او واگذار کند و خراج و مالیات این دو منطقه در اختیار او باشد و پس از درگذشت امام، او خلیفه مسلمین گردد.

اینک مشروح این مطلب:

امام (علیه‌السلام) در آغاز کار خود شخصیتی مانند جریر بجلی را با نامه‌ای به شام اعزام کرد. در آن نامه چنین نوشته بود: گروهی که با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کردند، با من نیز بیعت کردند.

پس از اتفاق مهاجرین و انصار و بیعت با من به عنوان خلافت، دیگری حق گزینش خلیفه ندارد، خواه در موقع بیعت در مدینه باشد یا نباشد. جریر با نامه امام وارد شام شد و نامه را تسلیم معاویه کرد. ولی وی در دادن پاسخ تعلل ورزید و با افرادی مانند عقبه و عمرو عاص مشورت کرد و سرانجام به سفیر علی (علیه السلام) مکنون قلبی خود را گفت و ابراز کرد که اگر علی از شام و مصر صرف نظر کند و در آمد آنجا را به او واگذار نماید، در آن صورت او را به خلافت خواهد شناخت.

سفیر امام (علیه السلام) ضمن نامه ای نظر معاویه را به آن حضرت گزارش کرد. امام (علیه السلام) در پاسخ وی یاد آور شد که: معاویه می خواهد با من بیعت نکند و سرانجام به مقصود خود برسد و با وقت گذرانی و پیش کشیدن طرح خود مختاری شام و مصر جای پای خود را محکم سازد. بنابراین، چنانچه او بیعت کرد چه بهتر، در غیر این صورت شام را ترک کن و به سوی ما بشتاب.^۱ از پاسخ امام (علیه السلام) به روشنی استفاده می شود که هدف معاویه از این پیشنهاد آن بوده که بیعت و اطاعت علی (علیه السلام) بر گردن او نباشد و او به صورت یک حاکم خود مختار بر دو منطقه عظیم مصر و شام حکومت کند و هرگز امام (علیه السلام) در حساب و کتاب و گماشتن مأموران آنجا مداخله نکند. خدا می داند که پس از آن و پس از محکم شدن جای پایش در این منطقه، معاویه چه نقشه ای بر ضد امام و واژگون کردن حکومت او در سر داشت.

به علاوه، این همان تز دو رئیسی است که عقل و شرع، هیچ یک، آن را به رسمیت نمی شناسد و جز تقسیم قلمرو حکومت اسلامی نتیجه دیگری نخواهد داشت. گواه روشن بر اینکه معاویه خواهان خلافت بود نه نمایندگی از جانب امام (علیه السلام).

جمله‌ای است که علی (علیه السلام) در نامه خود به او می‌نویسد: «وَأَعْلَمُ يَا مُعَاوِيَةَ إِنَّكَ مِنَ الطُّلُقَاءِ الَّذِينَ لَا تُحَلُّ لَهُمُ الْخِلَافَةُ وَلَا تُعْهَدُ مَعَهُمُ الْأَمَانَةُ وَلَا تُعْرَضُ فِيهِمُ الشُّورَى».^۱ بدان ای معاویه که تو از آزاد شدگان^۲ هستی که خلافت بر آنان جایز نیست و با بیعت آنان خلافت کسی ثابت نمی‌شود و حق عضویت در شورا نیز ندارد.

نکته‌ی ض : بهانه‌ای به نام قاتلان عثمان

یکی از دلایل روشن بر این که معاویه خواهان خلافت بود این است که وی در دوران خلافت امام (علیه السلام) بیش از هر چیز بر مسئله قاتلان عثمان تکیه می‌کرد و از علی (علیه السلام) می‌خواست که آنان را تحویل دهد تا از آن طریق برائت و پیراستگی امام ثابت گردد. او به خوبی می‌دانست که قاتلان عثمان یک یا دو نفر نبودند که امام آنان را دستگیر کند و تحویل دهد. زیرا صفوف مهاجمان را گروهی از اهل مدینه و تعداد زیادی از اهالی مصر و عراق تشکیل می‌داد که خانه خلیفه را محاصره کردند و او را کشتند و شناسایی چنین گروهی امکان‌پذیر نبود. معاویه خود این مشکل را بیش از همه درک می‌کرد. و هدف او دستگیری کلیه مهاجمان بود، نه مباشران قتل خلیفه. از این گذشته، رسیدگی به چنین حادثه‌ای از شئون خلیفه اسلام است نه پسر عمو (با چند واسطه) خلیفه،

و تحویل قاتلان خلیفه از جانب امام (علیه السلام) به معاویه، خود اعتراف به خلافت معاویه تلقی می‌شد.

امام (علیه السلام) در یکی از نامه‌های خود به معاویه چنین نوشت: در خصوص قاتلان عثمان بیش از حد اصرار می‌ورزی. اگر از رأی نادرست خود برگردی، من با تو و دیگران بر طبق کتاب

۱ الامامة والسياسة، ج ۱، ص ۸۷ .

۲ طلقاً» یا آزاد شدگان کسانی هستند که در جریان فتح مکه مورد عفو پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) قرار گرفتند .

خداوند رفتار خواهیم کرد، اما آنچه را که تو می خواهی (واگذاری شامات به تو) شبیه فریب دادن کودک از پستان مادر است.

امام (علیه السلام) در یکی دیگر از نامه های خود به معاویه چنین می نویسد: چیزی را که مشتاقانه طلب می کنی، بدان که آزادشدگان را نمی رسد که پیشوای مسلمانان باشند و همچنین حق ندارند عضو شورای انتخابی خلافت شوند. روشنترین گواه بر اینکه مسئله خونخواهی عثمان و تسلیم قاتلان او بهانه ای بیش نبود و معاویه در زیر آن سرپوش، خواهان زعامت و خلافت بود، این است که پس از آنکه علی (علیه السلام) به شهادت رسید و معاویه زمام امور را به دست گرفت، چیزی که از آن سخن نگفت مسئله خون عثمان و دستگیری قاتلان او بود. حتی هنگامی که دختر عثمان دامن معاویه را گرفت که انتقام خون پدر او را از قاتلان بگیرد گفت: این کار از من ساخته نیست و کافی است که تو دختر عموی خلیفه مسلمین باشی ***!

بخش سوم : جنگ جمل

مقدمه : نبرد با ناکثان (جنگ جَمَل)

«ناکثان» یا گروه پیمان شکن. سردمداران این گروه، خصوصاً طلحه و زبیر، که در پوشش احترام عایشه همسر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و کمکهای بی دریغ بنی امیه، که در حکومت امام (علیه السلام) دستشان از همه جا کوتاه شده بود، سپاهی گران برای تصرف کوفه و بصره ترتیب دادند و خود را به بصره رسانده و آنجا را تصرف کردند. امام (علیه السلام) به تعقیب آنان پرداخت و نبردی میان طرفین برپا شد که در آن طلحه و زبیر کشته شدند و سپاه آنان متفرق شد و گروهی از آنان به اسارت در آمدند که بعداً مورد بخشش امام (علیه السلام) قرار گرفتند.

۳-۱- نفاق و دو رویی

طلحه و زبیر به حضور امام (علیه‌السلام) رسیدند و گفتند: ما با تو بیعت کردیم که در رهبری با تو شریک باشیم. امام شرط آنان را تکذیب کرد و گفت: شما با من بیعت کردید که مرا در وقت ناتوانی کمک کنید.^۱

ابن قتیبه در کتاب «خلفا» شرح مذاکره آنان را با امام (علیه‌السلام) نقل کرده است. او می‌گوید: آنان رو به علی کردند و گفتند: می‌دانی که ما بر چه اساسی با تو بیعت کردیم؟

امام فرمود: چرا می‌دانم؟ شما بر اساس اطاعت از من بیعت کردید، همان طور که بر این اساس با ابوبکر و عمر بیعت کردید. زبیر گمان داشت که امام (علیه‌السلام) فرمانروایی عراق را به وی واگذار می‌کند، همان طور که طلحه می‌پنداشت که حکومت یمن از آن او خواهد بود.^۲

ولی روش امام (علیه‌السلام) در تقسیم بیت المال واعزام دیگران به اداره امور استانهای اسلامی، آنان را از نیل به آرزویشان محروم ساخت. لذا نقشه کشیدند که از مدینه فرار کنند و دست به توطئه بر ضد امام (علیه‌السلام) بزنند.

پیش از فرار، زبیر در مجمع عمومی قریش چنین اظهار کرد: آیا این است سزای ما؟ ما بر ضد عثمان قیام کردیم و وسیله قتل او را فراهم ساختیم، در حالی که علی در خانه نشسته بود. وقتی زمام کار را به دست گرفت، کار را به دیگران واگذار کرد.^۳

۱ نهج البلاغه ، کلمات قصار شماره ۱۹۸ .

۲ تاریخ خلفا، طبع مصر، ج ۱، ص ۴۹ .

۳ تاریخ خلفا، طبع مصر، ج ۱، ص ۴۹ .

طلحه وزبیر از اینکه در حکومت علی (علیه‌السلام) به استانداری منطقه‌ای منصوب شوند مأیوس و نومید شدند. از طرف دیگر، از جانب معاویه به هر دو نفر نامه‌ای، تقریباً به یک مضمون، رسید که آنان را به «امیرالمؤمنین» توصیف کرده و یاد آور شده بود که از مردم شام برای آن دو بیعت گرفته است و باید هرچه زودتر شهرهای کوفه و بصره را اشغال کنند، پیش از آنکه فرزند ابوطالب بر آن دو مسلط شود و شعار آنان در همه جا این باشد که خواهان خون عثمان هستند و مردم را بر گرفتن انتقام او دعوت کنند.

این دو صحابی ساده لوح فریب نامه معاویه را خوردند و تصمیم گرفتند که از مدینه به مکه بروند و در آنجا به گرد آوری افراد وساز و برگ جنگ پردازند.

آنان در اجرای نقشه فرزند ابوسفیان به حضور امام (علیه‌السلام) رسیدند و گفتند: ستمگریهای عثمان را در امور مربوط به ولایت و حکومت مشاهده کردی و دیدی که وی جز به بنی‌امیه به کسی نظر و توجه نداشت. اکنون که خدا خلافت را نصیب تو ساخته است ما را به فرمانروایی بصره و کوفه منصوب کن. امام (علیه‌السلام) فرمود: آنچه خدا نصیب شما فرموده است به آن راضی باشید تا من در این موضوع بیندیشم. آگاه باشید که من افرادی را برای حکومت می‌گمارم که به دین و امانت آنان مطمئن‌واز روحيات آنان آگاه باشم.

هر دو نفر با شنیدن این سخن، بیش از پیش مأیوس شدند؛ چه امام (علیه‌السلام) آب پاکی روی دست آنان ریخت و دریافتند که آن حضرت به آن دو اعتماد ندارد. لذا جهت سخن را دگرگون کردند و گفتند: پس اجازه بده ما مدینه را به قصد عمره ترک کنیم.

امام (علیه‌السلام) فرمود: در پوشش عمره هدف دیگری دارید. آنان به خدا سوگند یاد کردند که غیر عمره هدف دیگری ندارند.

امام (علیه‌السلام) فرمود: شما در صدد خدعه و شکستن بیعت هستید. آنان سوگند خود را تکرار کردند و بار دیگر با امام بیعت نمودند. وقتی آن دو خانه علی (علیه‌السلام) را ترک کردند، امام به حاضران در جلسه فرمود: می‌بینم که آنان در فتنه‌ای کشته می‌شوند.

برخی از حضار گفتند: از مسافرت آنان جلوگیری کن. امام (علیه‌السلام) فرمود: باید تقدیر و قضای الهی تحقق پذیرد.

ابن قتیبه می‌نویسد: هر دو پس از خروج از خانه علی در مجمع قریش گفتند: این پاداش ما بود که علی به ما داد! ما بر ضد عثمان قیام کردیم و وسیله قتل او را فراهم ساختیم، در حالی که علی در خانه خود نشسته بود. حال که به خلافت رسیده است دیگران را بر ما ترجیح می‌دهد. طلحه و زبیر با آنکه سوگندهای شدیدی در خانه امام (علیه‌السلام) یاد کرده بودند، پس از خروج از مدینه در میان راه مکه به هر کس رسیدند بیعت خود را با علی (علیه‌السلام) انکار کردند.^۱

۳-۳- پایگاه مخالفان امام (علیه‌السلام)

پس از قتل عثمان و بیعت مردم با امام (علیه‌السلام)، سرزمین مکه مرکز مخالفان آن حضرت به شمار می‌رفت و افرادی که با علی (علیه‌السلام) مخالف بودند یا از دادگری او می‌ترسیدند، خصوصاً فرمانداران و استانداران عثمان که می‌دانستند امام دارایی آنان را مصاده می‌کند و آنان را به سبب خیانت‌هایی که مرتکب شده‌اند بازخواست خواهد کرد، همه و همه در مکه در پوشش حرمت حرم خدا گرد آمدند و نقشه نبرد جمل را طرح کردند.

از طرفی عایشه نیز که در زمان قتل عثمان در مکه بود، پس از شنیدن خبر مرگ عثمان راهی مدینه شد ولی در نیمه متوجه شد که مردم، امام علی (علیه‌السلام) را به خلافت برگزیدند، لذا از

۱ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۶۳؛ الامامة والسياسة، ج ۱، ص ۴۹؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، صص ۲۳۲-۲۳۱.

نیمه راه به مکه بازگشت و اعلام کرد من باید مردم را از خبر مرگ عثمان خبر کنم و بگویم مردم عثمان بعد از اینکه توبه کرد کشته شد و باید انتقام خون او را بگیرد.

۳-۴- هزینه جنگ جمل

هزینه جنگ جمل را استانداران عثمان، که در دوران حکومت او بیت‌المال را غارت کرده و ثروت هنگفتی به دست آورده بودند، پرداختند و هدف این بود که دولت جوان علی (علیه‌السلام) را سرنگون کنند و اوضاع به حال سابق باز گردد. اسامی برخی از افرادی که هزینه کمرشکن این نبرد را تأمین کردند عبارت است از:

۱- عبد الله بن ابی ربیع، استاندار عثمان در صنعای یمن. او از صنعا به منظور کمک به عثمان خارج شد و چون در نیمه راه از قتل او آگاه گردید به مکه بازگشت. وقتی شنید که عایشه مردم را برای گرفتن انتقام خون عثمان دعوت می‌کند وارد مسجد شد و در حالی که روی تخت نشسته بود فریاد زد: هر کس که بخواهد برای گرفتن انتقام خون خلیفه در این جهاد شرکت کند من هزینه رفتن او را تأمین می‌کنم. او گروه کثیری برای شرکت در نبرد مجهز کرد.

۲- یعلی بن امیه، یکی از فرمانداران سپاه عثمان. وی به پیروی از عبد الله پول هنگفتی در این راه خرج کرد. او ششصد شتر خرید^۱ و در بیرون مکه آماده حرکت ساخت و گروهی را بر آن حمل کرد و ده هزار دینار در این راه پرداخت. وقتی امام (علیه‌السلام) از بذل و بخشش یعلی آگاه شد فرمود: فرزند امیه ده هزار دینار را از کجا آورده است؟ جز این است که از بیت‌المال دزدیده است؟ به خدا سوگند، اگر به او و فرزند ابی ربیع دست یابم ثروت آنان را مصادره می‌کنم و جزو بیت‌المال قرار می‌دهم.^۲

۱ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۶۶ .

۲ الجمل، صص ۱۲۴-۱۲۳. و به نقل ابن قتیبه (خلفا، ص ۵۶) وی ۶۰ هزار دینار در اختیار زبیر و ۴۰ هزار دینار در اختیار طلحه نهاد .

۳- عبد الله بن عامر، استاندار بصره. او با اموال زیادی از بصره به مکه فرار کرده بود و هم او بود که نقشه تصرف بصره را طرح کرد و طلحه و زبیر و عایشه را به باز پس گرفتن این استان تشویق نمود.^۱ در مکه استانداران فراری عثمان دور هم گرد آمده بودند و عبد الله بن عمر و برادر او عبید الله، همچنین مروان بن حکم و فرزندان عثمان و غلامان او و گروهی از بنی امیه به آنان پیوسته بودند.^۲ با این همه، ندای این گروه و دعوت آنان که چهره‌هایی شناخته شده بودند توده مردم را از مکه و نیمه راه برای قیام بر ضد امام (علیه السلام) تحریک نمی‌کرد. از این جهت، ناچار بودند که در کنار نیروهای عادی، که با بذل و بخشش استاندارهای بر کنار شده عثمان و بنی‌امیه فراهم شده بود، تکیه‌گاه معنوی نیز داشته باشند و از این راه، عواطف دینی اعرابی را که در مسیر راه زندگی می‌کردند تحریک کنند.

از این جهت، از عایشه و حفصه دعوت کردند که رهبری معنوی این گروه را به عهده بگیرند و با آنان به سوی بصره حرکت کنند. درست است که عایشه از لحظه ورود به مکه پرچم مخالفت با علی (علیه السلام) را برافراشته بود، ولی هرگز برای اجرای نظر مخالف خود نقشه‌ای نداشت و هرگز در فکر او خطور نمی‌کرد که رهبری لشگری را برعهده بگیرد و رهسپار بصره شود.

لذا هنگامی که زبیر فرزند خود عبدالله را که خواهرزاده عایشه بود روانه خانه او کرد، تا عایشه را برای قیام و رفتن به بصره تشویق کند. وی در پاسخ درخواست عبدالله گفت: من هرگز به مردم دستور قیام نداده‌ام. من به مکه آمده‌ام که به مردم اعلام کنم که امام آنان چگونه کشته شده است و این که گروهی، با اینکه خلیفه را توبه دادند او را کشته‌اند، تا مردم خود بر ضد کسانی قیام کنند که بر او شوریدند و او را کشتند و زمام امور را بدون مشورت به دست گرفتند.

۱ الامامة والسياسة، ج ۱، ص ۵۵؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۶۶.

۲ الجمل، ص ۱۲۱

عبدالله گفت: اکنون که نظر تو در باره علی و قاتلان عثمان چنین است چرا از مساعدت و کمک بر ضدّ علی باز می‌نشینی؟ در حالی که گروهی از مسلمانان آمادگی خود را برای قیام اعلام کرده اند.

عایشه در پاسخ گفت: صبر کن در این موضوع کمی فکر کنم.

عبدالله از فحوای سخنان او احساس رضایت کرد. لذا در بازگشت به خانه، به زبیر و طلحه وعده داد که امّ المؤمنین درخواست ما را اجابت کرد. و برای تحکیم مطلب، فردای آن روز به نزد عایشه رفت و موافقت قطعی و صریح او را به دست آورد و برای ابلاغ آن منادی گروه، در مسجد و بازار، خروج عایشه را با طلحه و زبیر اعلام کرد و بدین‌سان مسئله قیام بر ضدّ علی (علیه‌السلام) و اندیشه تصرف بصره قطعی شد.^۱

بازیگران صحنه سیاست برای تحریک بیشتر عواطف دینی مردم به سراغ حفصه همسر دیگر رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله و سلم) نیز رفتند.

وی گفت: من تابع عایشه هستم. اکنون که او آماده مسافرت است، من نیز آمادگی خود را اعلام می‌کنم. اما وقتی آماده رفتن شد برادرش عبدالله او را از مسافرت بازداشت و حفصه به عایشه پیام فرستاد که: برادرم مرا از همراهی با شما جلوگیری کرد *** .

۴-۳- یک نکته :

سعید بن عاص در منطقه «ذات عرق» با کاروان ناکشان، که در رأس آنان طلحه و زبیر بودند، ملاقات کرد. سعید که خود از آل امیه بود، رو به مروان کرد و گفت: کجا می‌روید؟ مروان در پاسخ گفت: می‌رویم تا انتقام خون عثمان را بگیریم. سعید گفت: چرا راه دور می‌روید؟ قاتلان عثمان همانان هستند که در پشت سر شما حرکت می‌کنند (یعنی طلحه و زبیر).^۲

۱ الجمل، ص ۱۲۳ .

۲ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۷۲

طلحه و زبیر برای پرهیز از گرفتاری به دست امام (علیه‌السلام) منازل میان مکه و بصره را به سرعت طی می‌کردند. از این رو، به فکر تهیه شتری تندرو افتادند که هرچه زودتر عایشه را به بصره برساند.

در نیمه راه، عربی را از قبیله «عُرنیه» دیدند که بر جمل (شتر نر) تیز پای سوار است. از او خواستند که جمل خود را بفروشد. او ارزش شتر خود را هزار درهم گفت. خریدار اعتراض کرد و گفت: مگر دیوانه‌ای؟ کجا ارزش یک جمل هزار درهم است؟ صاحب شتر گفت: تو از وضع آن آگاه نیستی. هیچ شتری را یارای مسابقه با آن نیست. خریدار گفت: اگر بدانی این جمل را برای چه کسی می‌خواهم بدون دریافت دره‌می آن را می‌بخشی.

پرسید: برای چه کسی می‌خواهی؟ گفت برای عایشه امّ المؤمنین،

صاحب شتر، از روی اخلاص به ساحت نبوت، جمل را تقدیم کرد و در برابر آن چیزی نخواست. خریدار برای اینکه از او به عنوان راهنما استفاده کند، او را به محلی که کاروان عایشه در آنجا فرود آمده بود برد و در مقابل آن جمل یک شتر ماده به ضمیمه چهار صد یا ششصد درهم به وی داد و از او خواست که آنان را در پیمودن بخشی از این بیابان کمک کند و او نیز پذیرفت. راهنما، که از آشناترین افراد به آن سرزمین بود، می‌گوید: از هر آبادی و چاه آبی که عبور می‌کردیم عایشه نام آنجا را از من سؤال می‌کرد؛ تا اینکه وقتی از سرزمین «حوّاب» عبور کردیم صدای سگان آنجا بلند شد.

امّ المؤمنین سر از هودج بیرون آورد و پرسید: اینجا کجاست؟

گفتم: حوّاب است.

عایشه تا نام حوّاب را از من شنید فریادش بلند شد و فوراً به بازوی جمل زد و آن را خوابانید و گفت: به خدا سوگند، من همان زنی هستم که از سرزمین حوّاب می‌گذرد و سگان آنجا بر شتر وی پارس می‌کنند. این جمله را سه بار تکرار کرد و فریاد زد که او را باز گردانند. توقف

ام‌المؤمنین سبب شد که کاروان نیز توقف کند و شتران را بخوابانند. اصرار بر حرکت مؤثر نیفتاد و تا روز بعد عایشه در آنجا توقف کرد. اما سرانجام خواهرزاده او، عبدالله بن زبیر، آمد و گفت : هرچه زودتر حرکت کن که علی در تعقیب ماست و ممکن است همگی در چنگ او گرفتار شویم.^۱ سرانجام حرکت کردند.

عایشه علت توقف و عدم حرکت را چنین بیان کرد :

زیرا رسول خدا روزی در میان همسران خود، که من نیز در جمع آنها بودم، سخن می‌گفت و از جمله فرمود: « می‌بینم که یکی از شما از سرزمین حوآب می‌گذرد و سگان آنجا بر او پارس می‌کنند». سپس رو به من کرد و گفت : «حمیرا، مبادا تو آن زن باشی».

۳-۶- تصمیم امام در مورد ناکثین

امام ابتدا قصد داشت با لشکری به سوی شام برود و فتنه معاویه را خاموش کند ولی به محض خبر شدن از فتنه طلحه و زبیر با نهصد نفر ، امام سعی کرد سپاه ناکثین را در راه بصره تعقیب کند و قبل از رسیدن به بصره آنها را دستگیر کند.

ولی ناکثین از بیراه به بصره رفتند و در بیرون بصره تجمع کردند. امام این موقع در ربه‌ده بود.

در بصره عثمان بن حنیف استاندار امام بود. امام به او نامه‌ای می‌نویسد و به او دستور می‌دهد پس از توصیه طلحه و زبیر به پیروی از امام و پرهیز از جنگ کردن ، اگر نپذیرفتند با آنها بجنگد.

۷-۳- یک نکته :

زبیر و طلحه بیعت خود با امام را با اکراه و بخاطر ترس از شمشیر مالک اشتر ، پذیرفته بودند. ولی روشنترین گواه بر اینکه بیعت آنان اکراهی نبوده این است که گروهی مانند سعد وقاص، عبد الله بن عمر، أسامه و حسان و ... از بیعت امتناع کردند و از همه چیز کناره‌گیری کردند و کسی متعرض آنان نشد. اگر طلحه و زبیر نیز مایل به بیعت نبودند می‌توانستند در ردیف قاعدان قرار گیرند.

عثمان بن حنیف خواست با آنها بجنگد که بر اثر حوادثی به تأخیر افتاد. در نهایت قرار شد تا عثمان به حنیف استاندار باقی بماند و با نوشتن نامه‌ای از امام کسب تکلیف کند و در این مدت طلحه و زبیر در شهر سکنی داشته باشند.

اما طلحه و زبیر شبانه به دارالاماره حمله کردند و با کودتا سربازان را کشتند و عثمان بن حنیف را پس از کتک زدن از بصره بیرون کردند.

ناکثین موی سر عثمان بن حنیف که پیرمرد بود را کردند و وقتی او از بصره اخراج شد به نزد امام رفت و امام برای دلجویی از او به وی فرمود : ما تو را پیر به آنجا فرستادیم و اکنون جوان گشته‌ای.

عثمان بن حنیف حضرت را از ماجرا خبر کرد.

در این مرحله، نظر امام (علیه‌السلام) این بود که برای سرکوبی ناکثین از مردم کوفه کمک بگیرد، چه تنها سنگری که برای او در سرزمین عراق باقی مانده بود شهر کوفه و قبایل اطراف آن بود. ولی در این راه والی کوفه ابوموسی اشعری مانع بود، زیرا هر نوع قیام را فتنه می‌پنداشت و مردم را از یاری کردن امام (علیه‌السلام) باز می‌داشت.

ابو موسی پیش از بیعت مهاجرین و انصار با امام (علیه‌السلام) والی کوفه بود و پس از روی کار آمدن آن حضرت، به صلاحدید مالک اشتر، در پُست خود باقی ماند.

آنچه امام را بر ابقای او در مقام خود واداشت، علاوه بر نظر مالک اشتر، پیراستگی ابوموسی از اسراف در بیت‌المال و حیف و میل آن بود و از این حیث با سایر استانداران عثمان تفاوت و تمایز داشت.

باری، امام (علیه السلام) چاره را آن دید که شخصیت‌هایی را به کوفه اعزام کند و در این مورد نامه‌هایی برای ابو موسی و مردم کوفه بفرستد تا زمینه را برای اعزام نیرو آماده سازند و در غیر این صورت، به عزل استاندار و نصب دیگری بپردازد.

امام جمعاً سه مرتبه نماینده به سوی ابوموسی فرستاد ولی در دو بار اول ابوموسی از اعزام نیرو به سوی امام خودداری کرد. در مرتبه ی سوم امام، فرزند خویش حسن علیه‌السلام و عمار یاسر را فرستاد و همراه این دو نامه عزل ابوموسی را نیز فرستاد.

جمعاً سپاهی حدود ۱۲ هزار (یا ۶ هزار) نفر از کوفه به کمک امام آمدند.

۳-۸- عزل ابو موسی از مقام استانداری

اعزام نمایندگان متعدد و بی ثمر ماندن تمام کوششها، امام (علیه‌السلام) را بر آن داشت که ابوموسی را از مقام خود معزول دارد. آن حضرت قبلاً نیز در طی نامه‌ای حجت را بر او تمام کرده، به وی نوشته بود: من هاشم بن عتبه را اعزام کردم که به کمک تو مسلمانان را به جانب ما روانه سازد، لذا باید با او همکاری کنی. و ما تو را به این مقام گماردیم که یاور حق باشی. وقتی امام (علیه‌السلام) از تأثیر نامه‌ها و اعزام شخصیتها در تغییر تفکر و رأی استاندار مایوس گردید، همراه با اعزام حضرت مجتبی (علیه‌السلام) نامه‌ای نیز به ابو موسی نوشت و رسماً او را از مقام ولایت معزول کرد و قرظۀ بن کعب را به جای وی گمارد. پس از این امام به همراه سپاهیان به سوی بصره رفت.

۳-۹- اتمام حجت و جلوگیری از جنگ

آن حضرت، همچون پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) می خواست پیش از رویارویی در میدان نبرد حجت را بر مخالفان تمام کند؛ هرچند حقیقت بر آنان آشکار بود.

از این رو، نامه‌های جداگانه‌ای برای سران ناکشین، یعنی طلحه و زبیر و عایشه، فرستاد و در هر سه نامه عمل آنان را محکوم کرد و کشتار نگهبانان دارالاماره و بیت‌المال بصره را سخت مورد انتقاد قرار داد و به سبب ستمی که نسبت به عثمان بن حنیف روا داشته بودند آنان را شدیداً نکوهش نمود.

ابتدا امام، صعصعۀ بن صوحان را فرستاد. او می گوید: نخست با طلحه ملاقات کردم و نامه امام (علیه السلام) را به او دادم. وی پس از خواندن نامه گفت که آیا اکنون که جنگ بر علی فشار آورده است انعطاف نشان می دهد؟ سپس با زبیر ملاقات کردم و او را نرمتر از طلحه یافتم. سپس نامه عایشه را به او دادم، ولی او را در برپایی فتنه و جنگ آماده‌تر از دیگران یافتم.

سپس امام ابن عباس را برای ملاقات با آنها جمعاً دو مرتبه فرستاد. سخنان ابن عباس نیز نتوانست آنها را مأیوس کند.

۳-۱۰- بخشی از صحبت‌های ابن عباس با طلحه

طلحه گفت: ما خواهان خون عثمان هستیم و اگر پسر عمّ تو خواهان حفظ خون مسلمانان است قاتلان عثمان را تحویل دهد و خود را از خلافت خلع کند تا خلافت در اختیار شورا قرار گیرد و شورا هر که را خواست انتخاب کند. در غیر این صورت، هدیه ما به او شمشیر است. ابن عباس فرصت را غنیمت شمرد و پرده را بالا زد و گفت: به خاطر داری که تو عثمان را ده روز تمام محاصره کردی و از رساندن آب به درون خانه او مانع شدی و آنگاه که علی با تو مذاکره کرد که اجازه دهی آب به درون خانه عثمان برساند تو موافقت نکردی و وقتی که مصریان چنین

مقاومتی را مشاهده کردند وارد خانه او شدند و او را کشتند و آنگاه مردم با کسی که سوابق درخشان و فضائل روشن و خویشاوندی نزدیکی با پیامبر داشت بیعت کردند و تو و زبیر نیز بدون اکراه و اجبار بیعت کردید. اکنون آن را شکستید.^۱

ولی از سخنان علی (علیه السلام) در نهج البلاغه استفاده می شود که وی از ارشاد طلحه کاملاً مأیوس بود و از این رو به ابن عباس دستور داده بود که فقط با زبیر ملاقات و مذاکره کند و شاید این دستور مربوط به مأموریت دوم ابن عباس بوده است.

امام بار دیگر قعقاع بن عمرو، صحابی معروف رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم)، که در کوفه سکونت داشت را به سوی سران ناکثین فرستاد ابتدا قعقاع توانست سران ناکثین را متقاعد کند ولی در روز رویارویی این توافق نیز از سوی سران ناکثین نادیده گرفته شد در حالی که امام فرمود: حتی پیام فرستاد که اگر بر قولی که به قعقاع داده‌اند باقی هستند به تبادل افکار بپردازند.

ولی کار به رویارویی نظامی منجر شد.

۳-۱۱- سیاست امام (علیه السلام) در کاستن از نیروی دشمن

احنف بن مالک علاوه بر آنکه رئیس قبیله خود بود در قبایل مجاوز نیز نفوذ کلام داشت. به هنگام محاصره خانه عثمان در مدینه بود و در آن ایام از طلحه و زبیر پرسیده بود که پس از عثمان با چه کسی باید بیعت کرد و هر دو نفر امام (علیه السلام) را تعیین کرده بودند. وقتی احنف از سفر حج بازگشت و عثمان را کشته دید با امام (علیه السلام) بیعت کرد و به بصره بازگشت. و هنگامی که از پیمان شکستن طلحه و زبیر آگاه شد در شگفت ماند. وقتی از طرف عایشه دعوت شد که آنان را یاری کند درخواستشان را رد کرد و گفت: من به تصویب آن دو نفر با علی بیعت کرده‌ام و هرگز با پسر عمّ پیامبر وارد نبرد نمی‌شوم، ولی جانب

^۱ با خواندن متن مذاکره ابن عباس و دیگران با طلحه و زبیر در کتاب فروغ ولایت می توانید ضعف استدلالات ناکثین را ببینید.

بی‌طرفی را می‌گیرم. از این رو، به حضور امام (علیه‌السلام) رسید و گفت: قبیله من می‌گویند که اگر علی پیروز شود مردان را می‌کشد و زنان را به اسارت می‌گیرد.

امام (علیه‌السلام) در پاسخ او گفت: «از مثل من نباید ترسید. این کار در باره کسانی رواست که پشت به اسلام کنند و کفر ورزند، در حالی که این گروه مسلمانند».

احنف با شنیدن این جمله رو به امام (علیه‌السلام) کرد و گفت: یکی از دو کار را برگزین. یا در رکاب تو نبرد کنم یا شش‌ده هزار شمشیر زن را از تو برطرف سازم.

امام (علیه‌السلام) فرمود: چه بهتر که به وعده بی‌طرفی که داده‌ای عمل کنی. احنف در پرتو نفوذی که در قبیله خود و قبایل مجاور داشت، همگان را از شرکت در نبرد بازداشت. وقتی علی (علیه‌السلام) پیروز شد، همه آنان از در بیعت با آن حضرت وارد شدند و به او پیوستند.

۳-۱۲- ملاقات امام با طلحه و زبیر

امام (علیه‌السلام) با طلحه و زبیر ملاقات می‌کند.

ابتدا با طلحه سخن گفت. ولی طلحه سخنان امام را نپذیرفت.

سپس امام رو به زبیر کرد؛

زبیر: من تو را برای این کار شایسته‌تر از خود نمی‌دانم.

امام (علیه‌السلام): آیا من شایسته این کار نیستم؟! (زبیر در شورای شش نفری برای تعیین خلیفه رأی خود را به علی داد). ما تو را از عبدالمطلب می‌شمردیم تا اینکه فرزندان عبدالله بزرگ شد و میان ما جدایی افکند. آیا به خاطر داری روزی را که پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) از قبیله بنی غنم عبور می‌کرد؟ رسول اکرم (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) به من نگریست و خندید و من نیز خندیدم. تو به پیامبر گفتی که علی از شوخی خود دست بر نمی‌دارد و پیامبر به تو گفت: به خدا سوگند، تو ای زبیر با او می‌جنگی و در آن حال ستمگر هستی.

زبیر: صحیح است و اگر این ماجرا را به خاطر داشتیم هرگز به این راه نمی‌آمدیم. به خدا سوگند که با تو نبرد نمی‌کنم.

زبیر تحت تأثیر سخنان امام (علیه السلام) قرار گرفت و به سوی عایشه بازگشت و جریان را به او گفت. وقتی عبدالله از تصمیم پدر آگاه شد، برای بازگردانیدن او از تصمیم خویش، به شماتت او برخاست و گفت: این دو گروه را در اینجا گرد آورده‌ای و اکنون که یک طرف نیرومند شده است طرف دیگر را رها کرده و می‌روی؟ به خدا سوگند، تو از شمشیرهایی که علی برافراشته است می‌ترسی، زیرا می‌دانی که آنها را جوانمردانی به دوش می‌کشند. زبیر گفت: من قسم خورده‌ام که با علی نبرد نکنم. اکنون چه کنم؟ عبدالله گفت: علاج آن کفاره است. چه بهتر که غلامی را آزاد کنی. از این رو، زبیر غلام خود مکحول را آزاد کرد. این جریان حاکی از نگرش سطحی زبیر به حوادث است. او با یاد آوری حدیثی از پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) سوگند می‌خورد که با علی (علیه‌السلام) نبرد نکند، سپس با تحریک فرزند خود سخن پیامبر را نادیده می‌گیرد و سوگند خود را با پرداخت کفاره زیر پا می‌گذارد.

امام (علیه السلام) به ناکثان سه روز مهلت داد، شاید که از مخالفت خود دست بردارند و به اطاعت او گردن نهند. اما وقتی از بازگشت آنان مأیوس شد، در میان یاران خود به ایراد خطابه‌ای پرداخت و در آن فجایع ناکثان را شرح داد.

در روز جنگ امام ابن‌عباس را فرستاد تا با قرآن آنها را هدایت کند ولی موفق نشد.

امام پیش از جنگ به یاران خود فرمود: اگر کسی از آنان فرار کرد او را تعقیب نکنید. زخمی را نکشید و لباس دشمن را از تن در نیاورید.

۳-۱۳- دلاوریهای سپاه حضرت علی (علیه السلام) و سقوط جمل

بر اثر دلاوری‌های سپاه امام، در نهایت شتر عایشه واژگون شد و امام به محمد بن ابی بکر برادر عایشه گفت تا او را محافظت کند. محمد بن ابی بکر امام (علیه السلام) را از سلامتی خواهرش آگاه ساخت و امام فرمود: او زن است و زنان از نظر منطبق قوی نیستند. حفاظت او را بر عهده بگیر و او را به خانه عبد الله بن خلف منتقل کن تا درباره‌ی او تصمیم بگیریم. عایشه مورد ترحم امام (علیه السلام) و برادر خود قرار گرفت ولی پیوسته زبان وی به بدگویی به امام (علیه السلام) و آمرزش خواهی بر کشتگان جمل آلوده و مشغول بود^۱.

۳-۱۴- سرنوشت طلحه

وقتی طلحه سپاهیان را در هزیمت و خود را در معرض هلاک دید، راه فرار را برگزید. در این هنگام چشم مروان بر او افتاد و به خاطرش آمد که وی عامل مؤثر در قتل عثمان بوده است. لذا با پرتاب تیری او را از پای در آورد.

۳-۱۵- قتل زبیر

زبیر، دومین آتش افروز نبرد جمل، وقتی احساس شکست کرد، تصمیم به فرار به سوی مدینه گرفت، آن هم از میان قبیله «احنف بن قیس» که به نفع امام (علیه السلام) از شرکت در نبرد خودداری کرده بود. رئیس قبیله از کار ناجوانمردانه زبیر سخت خشمگین شد، زیرا وی، بر خلاف اصول انسانی، مردم را فدای خودخواهی خود کرده بود و اکنون می‌خواست از میدان بگریزد. یک نفر از یاران احنف به نام عمرو بن جرموز تصمیم گرفت که انتقام خونهای ریخته شده را از زبیر بگیرد. پس او را تعقیب کرد و وقتی زبیر در نیمه راه برای نماز ایستاد از پشت سر بر او حمله

کرد و او را کشت و اسب و انگشتر و سلاح او را ضبط کرد و جوانی را که همراه او بود به حال خود وا گذاشت و آن جوان زبیر را در «وادی السباع» به خاک سپرد.^۱

عمرو بن جرموز به سوی احنف بازگشت و او را از سرگذشت زبیر آگاه ساخت. وی گفت: نمی دانم کاری نیک انجام دادی یا کاری بد. سپس هر دو به حضور امام (علیه السلام) رسیدند. وقتی چشم امام به شمشیر زبیر افتاد فرمود: «طالماً جلی الکرب عن وجه رسول الله». یعنی: این شمشیر، کراراً غم از چهره پیامبر خدا زدوده است. سپس آن را برای عایشه فرستاد. (۱) و وقتی چشم حضرت به صورت زبیر افتاد فرمود: «لقد كنت برسول الله صُحْبَةً وَمِنْهُ قَرَابَةٌ وَ لَكِنْ دَخَلَ الشَّيْطَانُ مِنْخَرَكَ فَأوردَكَ هَذَا الْموردَ» (۲) یعنی: تو مدتی با پیامبر خدا مصاحب بودی و با او پیوند خویشاوندی داشتی، ولی شیطان بر عقل تو مسلط شد و کار تو به اینجا انجامید.

۳-۱۵- سقوط بصره، ارسال نامه‌ها و اعزام عایشه به مدینه

احتمال برخورد نظامی میان سپاهیان امام (علیه‌السلام) و پیمان شکنان بصره، به وسیله کاروانهای بازرگانی که پیوسته در بیابانهای عراق و حجاز و شام در رفت و آمد بودند، در سرزمینهای اسلامی منتشر شد و مسلمانان و اقلیتی از هواداران عثمان در انتظار خبر وقایع بودند و هر نوع گزارش از شکست و پیروزی برای هر یک از طرفین سرنوشت‌ساز بود. از این جهت، امام (علیه‌السلام) پس از صدور دستور تدفین کشتگان و گردش در میدان نبرد و امر به انتقال برخی از اسیران، به خیمه خود بازگشت و دبیر خود عبد الله بن ابی رافع را به حضور طلبید و نامه‌هایی را املاء کرد و دبیر امام نیز همه را به رشته تحریر در آورد. طرف خطاب نامه‌ها مردم مدینه و کوفه، دو منطقه حساس از جهان اسلام در آن روز بود. در ضمن، نامه‌ای نیز به خواهر خود امّ هانی دختر ابوطالب نوشت. امام (علیه‌السلام) با نگارش این نامه‌ها دوستان را خوشحال و فرصت‌طلبان را از اندیشه مخالفت نومید ساخت.

- در این میان برخی از زنان به دلیل کشته شدن بستگانشان به امام توهین کردند که امام از دستگیری آنها جلوگیری کرد.

امام در بصره، رو به مردم بصره کرد و اشتباهات آنها را یادآوری کرد ولی آنها را عفو کرد.

احتمالاً مخاطب امام مردمی بوده که روی به جنگ با امام آورده بودند.

۳-۱۶- اعزام عایشه به مدینه

عایشه به جهت انتساب به رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) از احترام خاصی برخوردار بود. امام (علیه السلام) مقدمات سفر او را، از مرکب و توشه راه، فراهم ساخت و به محمد بن ابی بکر دستور داد که در معیت خواهر خود باشد و او را به مدینه برساند و به همه یاران مدنی خود، که علاقه مند بودند به مدینه باز گردند، اجازه داد که عایشه را تا مدینه همراهی نمایند و به این نیز اکتفا نکرد و چهل تن از زنان با شخصیت بصره را همراه او روانه مدینه کرد .

شیخ مفید می نویسد: چهل زن که به فرمان امام (علیه السلام) در معیت عایشه قرار گرفتند به ظاهر لباس مردان پوشیدند تا بیگانگان آنان را مرد بینگارند و افکار ناروا به ذهن احدی درباره ی آنان و همسر رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) خطور نکند. عایشه نیز تصور می کرد که علی (علیه السلام) مأموران مرد را بر حفاظت او گمارده است و پیوسته از این کار گله می کرد. وقتی به مدینه رسید و آنان را زنانی دید که لباس مردان پوشیده اند از اعتراض خود پوزش طلبید و گفت : خدا فرزند ابوطالب را پاداش نیک دهد که حرمت رسول خدا را در مورد من رعایت کرد.^۱

۳-۱۷- انتخاب ابن عباس به استانداری بصره

به سبب اهمیتی که بصره داشت و شیطان در آنجا تخم ریزی کرده بود، امام (علیه السلام) ابن عباس را استاندار و زیاد بن ابیه را مأمور خراج و ابو الأسود دوئلی را معاون آن دو قرار داد.^۲ و آن حضرت رهسپار کوفه شد تا نقشه تعقیب معاویه را بریزد و سرزمین پهناور اسلامی را از عناصر فاسد و خود کامه پاک سازد.

۱ الجمل، ص ۲۲۱ .

۲ تاریخ جمل، ص ۳۲۴ .

بخش چهارم : پس از جنگ جمل

۴-۱- کوفه، مرکز خلافت اسلامی

امام از روی اجبار و شرایط آن روز کوفه را محل خلافت در نظر گرفت.

امام راهی کوفه شد. برای محلّ نزول امام (علیه السلام) قصر «دار الاماره» را در نظر گرفته بودند و اجازه خواستند که آن حضرت را به آنجا وارد کنند و در آنجا سکنی گزینند. ولی امام از فرود در قصر، که پیش از وی مرکز کجرویهها و ستمها بود، ابا ورزید و فرمود: قصر مرکز تباهی است و سرانجام در منزل جعدۀ بن هبیره مخزومی فرزند خواهرام هانی (دختر ابوطالب) سکنی گزید. امام برای مردم خطبه‌ای را خواند.

۴-۲- دادگری در تعیین فرمانداران

برخورد ملایم امام (علیه السلام) با کوفیان متقاعد در مذاق برخی از انقلابیون افراطی خوش نیامد. از این جهت، مالک بن حبیب یربوعی، که رئیس پلیس امام (علیه السلام) بود، برخاست و با لحن اعتراض آمیزی گفت: من این مقدار مجازات را برای آنان کم می دانم. به خدا سوگند اگر به من امر کنی آنان را می کشم. امام (علیه السلام) او را با جمله «سبحان الله» هشدار داد و فرمود: «حبیب، از حدّ و اندازه تجاوز کردی.»

حبیب بار دیگر برخاست و گفت: شدت عمل و تجاوز از حد در جلوگیری از وقوع حوادث ناگوار، از ملایمت و نرمش با دشمنان مؤثرتر است. امام با منطق حکیمانه خود به هدایت او پرداخت و گفت: خدا چنین دستوری نداده است. انسان در مقابل انسان کشته می شود؛ دیگر ظلم و تجاوز چه جایی دارد؟ خداوند می فرماید: (وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيهِ سُلْطٰناً فَلَا يُسْرِفُ فِي الْقَتْلِ إِنَّهُ كَانَ مَنْصُوراً). (اسراء: ۳۳) یعنی: هر کس مظلوم کشته شود به ولیّ او قدرت قانونی بخشیده‌ایم که انتقام بگیرد، ولی در قصاص اسراف نکنید، که به حق ولیّ مقتول مورد حمایت و نصرت الهی است). و اسراف در قتل این است که غیر قاتل را به جای قاتل بکشند.

متخلفان کوفه از مذاکره امام (علیه‌السلام) با رئیس شرطه‌ها، دادگری علی (علیه‌السلام) را به رأی‌العین مشاهده کردند و فضای سیاست را باز دیدند و لذا علل تخلف خود را بازگو کردند:

۴-۳-۱- پوزش مردم

۱- مردی از متخلفان به نام ابو برده بن عوف برخاست و علت عدم پیوستن خود به سپاهیان امام (علیه‌السلام) را از طریق سؤال در باره مقتولان جمل روشن ساخت.

او از امام پرسید: آیا کشتگان اطراف اجساد زبیر و طلحه را دیدی؟ آنان چرا کشته شدند؟ امام (علیه‌السلام) با بیان علت آن، اعتماد سائل را به راه و روش خود جلب کرد و گفت: آنان پیروان و کارگزاران دولت مرا از دم تیغ گذراندند و شخصیتی مانند ربیعہ عبدی را با گروهی از مسلمانان کشتند. جرم مقتولان این بود که به مهاجمان پیمان شکن گفتند که مثل آنان پیمان شکنی نمی‌کنند و با امام خود از در حيله و خدعه وارد نمی‌شوند. و من از ناکثان خواستم که قاتلان کارگزاران دولت را تحویل دهند تا قصاص شوند و آنگاه کتاب خدا میان من و آنان حکم و داوری کند. آنان از تحویل قاتلان ابا کردند و با من به جنگ برخاستند، در حالی که بیعت من برگردن آنان بود و خون قریب به هزار نفر از دوستان مرا ریخته بودند. من نیز برای قصاص قاتلان و خاموش ساختن شورش ناکثان به نبرد پرداختم و شورش را سرکوب کردم.

آنگاه امام افزود: آیا در این موضوع شک و تردید داری؟

سائل گفت: من در حقانیت تو در تردید بودم، ولی پس از این بیان، نادرستی روش آنان بر من آشکار شد و فهمیدم که تو هدایت شده و واقع بین هستی.^۱ کدام فضای سیاسی بازتر از این که افراد متخلف از جهاد، در میان گروهی از سران و یاران امام (علیه‌السلام) علت تخلف خود را، که

۱ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۱۰۴؛ وقعه صفین، صص ۵۴ و ۵۵.

شک در حقانیت نظام حاکم بود، به صورت پرسش مطرح کنند و پاسخ آن را دریافت دارند؟ با اینکه شخص پرسش‌کننده پیش از آنکه علوی شود عثمانی بود و هرچند بعدها در رکاب علی (علیه‌السلام) در جنگ شرکت کرد ولی در باطن با معاویه سر و سرّی داشت، لذا پس از شهادت امام (علیه‌السلام) و تسلّط معاویه بر عراق، در ازای خوش خدمتی‌هایی که به معاویه کرده بود زمین وسیعی را در منطقه «فلوجه»^۱ به او واگذار کردند.^۲

۴-۳-۲- پوزش سلیمان بن صُرد خزاعی

۲- سلیمان بن صُرد خزاعی، که از اصحاب پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم) بود، از جمله کسانی بود که امام (علیه‌السلام) را در جنگ جمل حمایت نکرد و از شرکت تخلف نمود. وی بر امام وارد شد و علی (علیه‌السلام) او را ملامت کرد و گفت: در حقانیت راه روش من شک و تردید کردی و خود را از شرکت در سپاه من بازداشتی؛ حال آنکه من تو را درست‌کارترین و پیشگامترین فرد در کمک به خود می‌اندیشیدم. چه عاملی تو را از کمک به اهل بیت پیامبرت بازداشت و از یاری رساندن به آنان بی‌میل ساخت؟ سلیمان با کمال شرمندگی به پوزش‌خواهی برخاست و گفت: امور را به عقب برنگردان (و از گذشته سخن مگو) و مرا بر آن ملامت مکن. مودّت و مهر مرا نگاه‌دار که خالصانه تو را یاری خواهم کرد. هنوز کار به پایان نرسیده و اموری باقی مانده است که در آن دوست و دشمن را باز می‌شناسی. امام (علیه‌السلام) بر خلاف انتظار سلیمان در برابر پوزش او سکوت کرد و چیزی نگفت.

سلیمان کمی نشست و آن‌گاه برخاست و نزد امام مجتبی نشست و گفت: از توبیخ و ملامت امام تعجب نمی‌کنی؟ فرزند علی (علیه‌السلام) به ملاطفت برخاست و گفت: آن کسی را بیشتر ملامت می‌کنند که به دوستی و کمک او امیدوار باشند. در این هنگام، آن صحابی جلیل از شورش‌های دیگری خبر داد که بر ضدّ امام (علیه‌السلام) بر پا خواهد شد و یاد آور شد که در آن

۱ فلوجه منطقه‌ای وسیع و حاصلخیز از عراق است که در نزدیکی «عین‌التمر» میان کوفه و بغداد قرار دارد.

۲ شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۳، ص ۱۰۴.

روزها به افراد خالص و پاکی مانند سلیمان بیش از هر وقت نیاز است و چنین گفت: حوادثی مانده است که در آن نیزه های دشمن دور هم گرد می آیند و شمشیرها از غلاف کشیده می شوند و در آن حوادث به امثال من نیاز بیشتر هست. تحصیل رضای مرا خدعه و غش تصور نکنید و مرا در خیرخواهی متهم نسازید. امام مجتبی (علیه السلام) فرمود: خدا بر تو رحمت کند؛ ما هرگز تو را متهم نمی کنیم.^۱ سلیمان بن سرد از آن لحظه به بعد در دفاع از اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) از پای ننشست. او در رکاب علی (علیه السلام) در نبرد صفین شرکت کرد و در میدان نبرد قهرمان شامی به نام حوشب را از پای در آورد. پس از مرگ معاویه، به امام حسین (علیه السلام) نامه نوشت و او را به عراق دعوت کرد و هرچند در نصرت آن حضرت در سرزمین کربلا کوتاهی کرد ولی در جبران آن به عنوان «توآیین» با گروه انبوهی که شماره آنان به چهار هزار نفر می رسید، برای اخذ انتقام خون حسین (علیه السلام) قیام کرد و در سال شصت و پنج هجری در منطقه ای به نام «عین ابو ورده» با سپاهی فراوان که از شام اعزام شده بود به نبرد پرداخت و جام شهادت نوشید.^۲

۳- محمد بن مخنف می گوید: پس از ورود امام (علیه السلام) به کوفه با پدرم بر علی (علیه السلام) وارد شدیم در حالی که گروهی از شخصیتها و سران قبایل عراق در خدمت آن حضرت بودند و همگی از شرکت در جهاد با پیمان شکنان تخلف ورزیده بودند. امام آنان را نکوهش می کرد و می گفت: شما که سران قبایل خود هستید چرا گام به عقب نهادید؟ اگر به سبب سستی نیت بود همگان زیانکارید و اگر در حقانیت من و یاریم شک داشتید همگان دشمنان من هستید. آنان به سخن پرداختند و یاد آور شدند که با دوست تو دوست و با دشمن تو دشمن هستیم. آن گاه هر کدام به عذری، مانند بیماری یا مسافرت، اعتذار جستند. امام (علیه السلام) در

۱ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۱۰۶؛ مراد الاطلاع

۲ مروج الذهب، ج ۳، صص ۱۰۲ - ۱۰۱.

برابر پوزشخواهی آنان سکوت کرد ولی از خدمات پدر و قبیله ما تقدیر کرد و گفت : مخنف بن سلیم و قبیله او مانند آن گروه نیستند که قرآن آنان را چنین توصیف می کند: (وَإِنَّ مِنْكُمْ لَمَنْ لَيُبَطِّئَنَّ فَإِنْ أَصَابَتْكُمْ مُصِيبَةٌ قَالَ قَدْ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيَّ إِذْ لَمْ أَكُنْ مَعَهُمْ شَهِيدًا* وَ لَئِنْ أَصَابَكُمْ فُضْلٌ مِّنَ اللَّهِ لَيَقُولَنَّ كَأَنْ لَّمْ تَكُنْ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُ مَوَدَّةٌ يَا لَيْتَنِي كُنْتُ مَعَهُمْ فَأَفُوزَ فَوْزًا عَظِيمًا) .

(نساء: ۷۲ و ۷۳)^۱ در میان شما افرادی (منافق) هستند که دیگران را به سستی وادار می کنند. اگر مصیبتی به شما برسد می گویند : خدا به ما نعمت داد که با افراد مجاهد نبودیم تا شاهد گرفتاریها باشیم. و اگر غنیمتی به شما برسد، درست مثل اینکه میان شما و آنان پیوند مودت در کار نبوده، می گویند: ای کاش با آنان بودیم تا به پیروزی بزرگی نایل می شدیم. سرانجام امام (علیه السلام) با این بازجوییها و پذیرش پوزشها یا سکوت در برابر آنها اعلام کرد که اگر این بار بخشوده شدند و عذرهایشان پذیرفته شد دیگر این کار در آینده نباید تکرار شود. اگر امام (علیه السلام) این مقدار به ملامت و سرزنش نمی پرداخت چه بسا ممکن بود که این گروه به تخلف خود در آینده نیز ادامه دهند.

۴-۴- نامه های امام (علیه السلام) به بعضی از استانداران

پس از ورود امام (علیه السلام) به کوفه و اعزام استانداران به اطراف، یاغیگری معاویه بیش از هر چیز فکر آن حضرت را به خود مشغول ساخته بود و پیوسته در صدد بود که این غده سرطانی را از پیکر جامعه اسلامی خارج کند.

از طرف دیگر، وضع برخی از استانداران و صمیمیت آنان با امام (علیه السلام) چندان روشن نبود و هنوز بیعت خود و مردم را با آن حضرت اعلام نکرده بودند. از این جهت، امام به برخی از استانداران که از ناحیه خلیفه سوم فرمانی داشتند نامه نوشت و از آنان خواست که وضع خود را

۱ و قعه صفین، ص ۱۰؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۳، صص ۱۰۶ و ۱۰۷ .

روشن کنند و بیعت خود و مردم منطقه خود را اعلام دارند.^۱ در میان نامه‌های امام (علیه‌السلام) دو نامه مهم وجود دارد که یکی را به جریر بن عبد الله بجلي استاندار همدان نوشته است و دیگری را به اشعث بن قیس کندی استاندار آذربایجان.

اینک به خلاصه این دو نامه اشاره می‌کنیم:

خداوند وضع ملّتی را دگرگون نمی سازد مگر اینکه آنان وضع روحی خود را دگرگون کنند. من تو را از جریان طلحه وزبیر، آن گاه که بیعت را شکستند و بلایی بر سر استاندار من عثمان بن حنیف آوردند، آگاه می سازم. من از مدینه همراه با مهاجران و انصار بیرون آمدم و در نیمه راه در نقطه ای به نام «عذیب» به فرزندم حسن و عبد الله بن عباس و عمّار یاسر و قیس بن سعد بن عباده دستور دادم که روانه کوفه شوند و مردم را به شرکت در سپاه اسلام برای سرکوبی پیمان شکنان دعوت کنند. مردم کوفه نیز پاسخ مثبت گفتند. من در پشت بصره فرود آمدم و سران شورش را در دعوت به خویش معذور شمردم و از لغزش آنان گذشتم و بار دیگر از آنان خواستم که بیعت خود را با من استوار سازند. ولی آنان جز به جنگ تن ندادند. من نیز از خدا مدد خواستم و وارد نبرد شدم. گروهی کشته شدند و گروهی پا به فرار نهادند و به بصره رفتند. آن گاه آنچه را که من پیش از نبرد از آنان می خواستم از من خواستند. من نیز سلامت و عافیت آنان را خواستار شدم و صلح و صفا جایگزین جنگ شد. عبد الله بن عباس را برای استانداری آنجا نصب کردم و خود به سوی کوفه آمدم و این نامه را به وسیله زحر بن قیس برای تو فرستادم. آنچه می خواهی از او بپرس.^۱ در این نامه و همچنین در نامه دیگری که به اشعث نوشته شده، کوشش شده است علّت مقابله با دو شیخ قریش و دو صحابی نامدار (طلحه و زبیر) روشن گردد تا جامعه اسلامی بداند که آنان نخست با امام بیعت کردند و با شکستن پیمان خود، نظم جامعه را بهم زدند و اغتشاش و شورش بپا کردند. چون نامه امام به استاندار همدان رسید او در میان مردم برخاست و گفت: ای مردم، این نامه امیر مؤمنان علی بن ابی طالب است. او فردی مورد اعتماد در دین و دنیا است و ما خدا را از پیروزی او بر دشمن سپاسگزاریم. ای مردم، سابقان در اسلام، از مهاجرین و انصار و گروه تابعان، با او بیعت کردند و اگر امر خلافت را میان همه مسلمانان مورد گزینش قرار می دادند او شایسته ترین فرد بر این کار بود. مردم، ادامه زندگی در پیوستن به اجتماع و فنا و مرگ در تفرّق و جدایی است. علی شما را برحق، تا روزی که برحق استوار هستید، رهبری می کند و اگر از آن منحرف شدید شما را به راه راست باز می گرداند. مردم پس از شنیدن سخنان استاندار وقت گفتند: ما شنیدیم و از او اطاعت می کنیم و همگان بر حکومت او

راضی هستیم. آن گاه استاندار، نامه ای مبنی بر اطاعت خود و مردم به پیشگاه امام (علیه السلام) نگاشت.^۱ زحر بن قیس، حامل نامه علی (علیه السلام)، از جای برخاست و خطبه فصیح و بلیغی خواند و گفت: ای مردم، مهاجرین و انصار به سبب کمالی که در علی سراغ داشتند و اطلاعی که او از کتاب خدا و راه حق داشت با او بیعت کردند ولی طلحه و زبیر بی جهت پیمان خود را شکستند و مردم را بر شورش دعوت کردند و بر آن اکتفا نکردند و آتش جنگ را برافروختند.^۲ بیعت استاندار همدان و مردم غرب، پایه حکومت امام (علیه السلام) را استوارتر ساخت. مدتی بعد، استاندار برای جلب حمایت و اعتماد امام رهسپار کوفه گردید.

۱ وقعه صفین، ص ۱۶؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید؛ ج ۳، صص ۷۲-۷۱ .
۲ وقعه صفین، صص ۱۷ و ۱۸؛ الامامة والسياسة، صص ۸۲-۸۳ .

۴-۴-۲- نامه امام (علیه السلام) به اشعث استاندار آذربایجان

اشعث بن قیس پیوند استواری با خلیفه پیشین داشت و دختر او عروس خلیفه (همسر عمرو بن عثمان) بود. امام (علیه السلام) نامه‌ای به وسیله یکی از یاران همدانی^۱ خود به نام زیاد بن مرحب^۲ به شرح زیر برای او فرستاد: اگر چیزهایی در تو نبود، در اخذ بیعت برای من پیشگام می شدی و اگر تقوا را

پیشه خود سازی برخی از امور تو را به اظهار حق و اداری می سازد. همان طور که می دانی مردم با من بیعت کردند و طلحه و زبیر پس از بیعت آن را شکستند و امّ المؤمنین را از خانه خود به بصره بردند. من نیز به سوی آنان شتافتم و از ایشان خواستم که به بیعت خود باز گردند، ولی آنان نپذیرفتند. من اصرار کردم ولی سودی نبخشید...^۳ سپس امام (علیه السلام) کلامی تاریخی خطاب به اشعث می فرماید: «وَإِنَّ عَمَلَكَ لَيْسَ لَكَ بِطُعْمَةٍ وَ لَكِنَّهُ أَمَانَةٌ وَ فِي يَدَيْكَ مَالٌ مِنْ مَالِ اللَّهِ وَ أَنْتَ مِنْ خُزَّانِ اللَّهِ عَلَيْهِ حَتَّى تُسَلِّمَهُ إِلَيَّ...»^۴ استانداری برای تو لقمه چربی نیست، بلکه امانتی است. و در نزد تو مالی است از مال خدا و تو از خزانه داران خدا بر آن هستی تا آن را به من بازگردانی. بدان که من بر تو والی بدی نخواهم بود مادام که درستی را پیشه خود سازی. هر دو نامه در یک زمان نوشته شده است در حالی که نامه نخست کاملاً عاطفی است ولی نامه دوم با حدّت و تندى همراه است. علّت این اختلاف لحن، تفاوت روحیه دو استاندار بوده است. اشعث چندان مایل به اخذ بیعت و معرفی امام (علیه السلام) به مردم نبود. لذا پس از وصول نامه آن حضرت، به جای اینکه خود همچون استاندار همدان از جای برخیزد و علی (علیه السلام) را معرفی کند و از مردم برای او بیعت بگیرد، سکوت را برگزید. از این رو، نماینده و حامل نامه امام (علیه السلام)، زیاد بن مرحب، از جای برخاست و جریان قتل عثمان و پیمان شکنی طلحه و زبیر را بازگو کرد و گفت :

ای مردم، آن کس که سخن کم او را قانع نسازد سخن زیاد نیز او را قانع نخواهد کرد. ماجرای عثمان مسئله‌ای نیست که سخن گفتن از آن شما را قانع کند، ولی مسلماً شنونده ماجرا مانند بیننده آن نیست. ای مردم، آگاه باشید که پس از قتل عثمان مهاجرین و انصار با علی بیعت کردند. آن دو نفر (طلحه و زبیر) بی جهت بیعت خود را شکستند و سرانجام خدا علی را وارث

زمین کرد و عاقبت نیکو برای متقیان است.^۵ در این موقع اشعث چاره‌ای ندید جز اینکه با کمال کراهت با سخنان بس کوتاهی اطاعت خود را از حاکمی که برگزیده مهاجرین و انصار است ابراز دارد. او برخاست و گفت: ای مردم، عثمان ولایت این استان (یعنی آذربایجان) را به من بخشید. او درگذشت و حکومت در دست من بود و مردم با علی بیعت کردند و اطاعت ما از او همچون اطاعت ما از گذشتگان است. ماجرای او را با طلحه و زبیر شنیدید و علی بر اموری که از ما پوشیده است مورد اعتماد است.^۶ استاندار به سخنان خود خاتمه داد و وارد خانه شد و یاران خود را خواست و گفت: نامه علی مرا به وحشت انداخته است. او ثروت آذربایجان را از من خواهد گرفت. پس چه بهتر که به معاویه بپیوندم. ولی مشاوران استاندار او را ملامت کردند و گفتند: مرگ برای تو از این کار بهتر است. آیا دیار و قبیله خود را رها می کنی و دنبال رو شامیان می شوی؟ او تسلیم نظر مشاوران شد و برای ترمیم روابط رهسپار کوفه گردید.^۷

۱ قبیله همدان (به سکون میم) از قبایل معروف یمن است و مردم آن در صداقت و علاقه به امام (علیه السلام) بسیار صمیمی و استوار بودند .

۲ الامامة والسیاسة، ص ۸۳: زیاد بن کعب

۳ الامامة والسیاسة، ص ۸۳؛ وقعه صفین، صص ۲۰ و ۲۱ .

۴ همان. طبق آنچه در وقعه صفین تألیف نصر بن مزاحم آمده، مرحوم شریف رضی قسمتی از آغاز نامه را حذف کرده است. ر.ک. نهج البلاغه، نامه پنجم. ابن عبد ربّه در عقد الفرید (ج ۳، ص ۱۰۴) و ابن قتیبّه در الامامة والسیاسة (ج ۱، ص ۸۳) مختصری از آنچه را نصر بن مزاحم نقل کرده آورده اند. ایضاً ر.ک. مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۲۰۲؛ شرح نهج البلاغه ابن میثم، ج ۴، ص ۳۵۰ .

۵ وقعه صفین، ص ۲۱؛ الامامة والسیاسة، ج ۱، ص ۸۳ .

۶ الامامة والسیاسة، ج ۱، ص ۸۲

۷ الامامة والسیاسة، ج ۱، صص ۸۳ و ۸۴؛ وقعه صفین، ص ۲۱. صفحه ۴۸۱

بخش پنجم : علل وقوع جنگ صفین

۵-۱- پیام قاطع امام (علیه‌السلام) به معاویه

پس از استقرار پایه‌های حکومت حقّه الهی امیرالمؤمنین (علیه‌السلام)، از طریق اعزام استانداران صالح و عزل افراد ناصالح، وقت آن رسید که امام (علیه‌السلام) ریشه شجره خبیثه را در سرزمین شام قطع کند و شرّ آن را از جامعه اسلامی دفع سازد. این تصمیم هنگامی قطعی شد که جریر، استاندار همدان، وارد کوفه شد و چون از نیّت امام (علیه‌السلام) آگاه گردید از او خواست که وی حامل پیام امام باشد و چنین گفت: من با معاویه دوستی دیرینه‌ای دارم. او را دعوت می‌کنم که حکومت بر حق تو را به رسمیت بشناسد و تا روزی که در اطاعت خدا باشد استاندار تو در شام باقی بماند. امام (علیه‌السلام) در برابر شرط اخیر او سکوت کرد و چیزی نگفت، زیرا می‌دانست که جریر برای این کار صلاحیت ندارد. مالک اشتر به نمایندگی جریر از طرف امام (علیه‌السلام) مخالفت کرد و او را متهم به همکاری با معاویه ساخت. ولی امام، بر خلاف نظر او، جریر را برگزید^۱ و آینده نیز درستی نظر آن حضرت را ثابت کرد.

هنگامی که امام (علیه‌السلام) جریر را اعزام می‌کرد به او فرمود: مشاهده کردی که یاران رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) که همگی اهل دین و تشخیص هستند، با من همراهند... پیامبر تو را نیکو مردی یمنی توصیف کرد. تو با نامه من به سوی معاویه برو. اگر بر آنچه که مسلمانان اتفاق دارند وارد شد چه بهتر، در غیر این صورت به او اعلام کن که سکوت و آرامشی که تاکنون

۱ تاریخ طبری، ج ۳، جزء ۵، ص ۲۳۵؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۸۴ (طبع بیروت)؛ کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۱۴۱؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۷۴ .

وجود داشته است دیگر وجود نخواهد داشت^۱ و به او برسان که من هرگز بر استانداری او راضی نبوده‌ام و مردم نیز بر جانشینی او راضی نخواهند بود.^۲

جریر با نامه امام (علیه‌السلام) رهسپار شام شد.

وقتی بر معاویه وارد شد گفت: با پسر عمویت علی، مردم مکه و مدینه و کوفه و بصره و حجاز و یمن و مصر و عمان و بحرین و یمامه بیعت کرده‌اند و جز همین چند قلعه که تو در میان آن هستی کسی باقی نمانده است و اگر سیلی از بیابانهای آنجا جاری گردد همه را غرق می‌کند. من آمده‌ام که تو را به آنچه رستگاری در آن است دعوت کنم و به بیعت از این مرد رهنمون گردم.^۳ آنگاه نامه امام (علیه‌السلام) را تسلیم معاویه کرد.

در نامه چنین آمده بود: بیعت (مهاجران و انصار با من) در مدینه حجت را بر تو در شام تمام کرد و تو را ملزم به اطاعت ساخت. کسانی که با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کردند، با همان کیفیت، با من بیعت کردند. پس از این بیعت، دیگر نه حاضران اختیار مخالفت با آن را دارند و نه غایبان مانند تو اجازه رد کردن آن را.

شورا (بنابر رأی شما) از حقوق مهاجران و انصار است که اگر به امامت کسی اتفاق کردند و او را امام نامیدند این کار مورد رضایت خداست و اگر کسی از فرمان آنان، به صورت اعتراض یا به قصد ایجاد شکاف، بیرون رود او را به جای خود می‌نشانند و اگر طغیان کند با او به سبب پیروی از غیر راه مؤمنان پیکار می‌کنند و خدا او را در بیراهه رها می‌کند و در قیامت وارد دوزخ سازد

۱ حاکم اسلامی پیش از اعلام جنگ باید اخطار کند که هر نوع امانی که سابقاً وجود داشته است مرتفع شده است. قرآن کریم به این مسئله در این آیه تصریح می‌فرماید: (وَإِذَا تَخَافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةً فَأَنْبِذْ إِلَيْهِمْ عَلَى سَوَاءٍ) (انفال: ۵۸).

۲ وقعه صفین، صص ۲۷ و ۲۸؛ تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۳۵.

۳ الامامة والسياسة، ج ۱، ص ۸۴۷؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۷۵؛ وقعه صفین، ص ۲۸.

که چه سرنوشت بدی است.^۱ طلحه و زبیر با من بیعت کردند و سپس بیعت خود را شکستند. شکستن بیعت مانند ردّ آن است (یعنی مانند کار تو ای معاویه). تا حق فرا رسید و فرمان خدا پیروز شد. بهترین کارها در نزد من برای تو عافیت و سلامتی توست، ولی اگر خود را در معرض بلا قرار دهی با تو نبرد می‌کنم و از خدا در این راه کمک می‌جویم. در باره قاتلان عثمان زیاد سخن گفتم. تو نیز در آنچه که سایر مسلمانان وارد شده‌اند وارد شو و آنگاه حادثه را نزد من مطرح کن. من همگان را بر عمل به کتاب خدا وادار می‌سازم. (اینکه می‌گویی من قبلاً قاتلان عثمان را تحویل تو دهم تا با من بیعت کنی) این درخواست تو همچون فریب دادن کودک از شیر است. به جان خودم سوگند، تو اگر به خرد خود و نه به هوای نفست بازگردی مرا پاکترین فرد نسبت به خون عثمان می‌یابی. بدان که تو از «طُلُقًا» و آزاد شدگان پس از اسارت در اسلام هستی و برای این گروه خلافت حلال نیست و حق عضویت در شورا ندارند. من به سوی تو و کسانی که از ناحیه تو مشغول کار هستند جریر بن عبد الله را، که از اهل ایمان و هجرت است، اعزام کردم تا بیعت کنی و وفاداری خود را اعلام داری.^۲

۱ اشاره به این آیه کریمه است: (وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ وَنُصَلِّهِ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيرًا) (نساء: ۱۱۵) .

۲ وقعه صفین، صص ۲۹ و ۳۰؛ الإمامة والسياسة، ج ۱، صص ۸۴ و ۸۵؛ عقد الفريد، ج ۴، ص ۳۲۲؛ تاريخ طبري، ج ۳، جزء ۵، ص ۲۳۵ (چاپ ليدن)؛ ابن عساکر در تاريخ دمشق در شرح حال معاویه، ومرحوم شريف رضى در نهج البلاغه قسمتی از آغاز این نامه را حذف کرده اند. ر.ک. نهج البلاغه، نامه ششم .

سفیر و نماینده انسان ترسیم کننده شخصیت اوست و حسن انتخاب و گزینش مناسب از پختگی و کمال عقل وی حکایت می کند. لذا از دیر باز اندیشمندان گفته اند: «حُسْنُ الْإِنْتِخَابِ دَلِيلُ عَقْلِ الْمَرْءِ وَ مَبْلَغُ رُشْدِهِ»، یعنی: گزینش نیکو نشانه خرد مرد و میزان رشد اوست. امام علی (علیه السلام) برای ابلاغ فرمان عزل معاویه شخصی را برگزید که سوابق ممتدی در مسائل سیاسی و حکومتی داشت و معاویه را به خوبی می شناخت و خود سخنوری توانا و گوینده‌ای چیره دست بود. این شخص جریر بن عبد الله بجلی بود.^۱

او نامه امام (علیه السلام) را در یک مجلس رسمی به معاویه داد و هنگامی که وی از خواندن نامه فارغ شد، جریر، به عنوان سخنگوی رسمی علی (علیه السلام) از جای برخاست و خطبه‌ای بس شیرین و دلپذیر ایراد کرد.

در آن خطبه، پس از حمد و ستایش خداوند و درود بر پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) چنین گفت: کار عثمان (کشته شدن او به دست یاران پیامبر) حاضران را در مدینه عاجز و ناتوان ساخته است، چه رسد به کسانی که از واقعه غایب بودند. و مردم با علی بیعت کردند و طلحه و زبیر نیز از کسانی بودند که با او بیعت کردند ولی بعد بیعت خود را، بی هیچ دلیل موجه، شکستند. آیین اسلام فتنه را بر نمی تابد و مردم عرب نیز شمشیر را تحمل نمی کنند. دیروز در بصره حادثه غم انگیزی رخ داد که اگر تکرار شود دیگر کسی باقی نمی ماند. بدانید که توده مردم با علی بیعت کردند و اگر خدا کار را به ما می سپرد ما جز او را انتخاب نمی کردیم. هر کس با گزینش عمومی مخالفت ورزد استرضای خاطر می شود (که او نیز پیشوای منتخب مردم را بپذیرد). تو نیز ای معاویه به راهی که مردم به آن وارد شده اند وارد شو و علی را به عنوان زمامدار مسلمین بپذیر. اگر بگویی که عثمان تو را به این مقام برگزیده و هنوز عزل نکرده است،

۱ هر چند وی بعدها متهم به مسامحه در انجام وظیفه گردید ولی اتهام او ثابت نیست و ما در این باره سخن خواهیم گفت .

این سخنی است که اگر پذیرفته شود برای خدا دینی باقی نمی ماند و هر کس آنچه را که در دست دارد محکم نگه می دارد.^۱

۵-۳- معطل نگه داشتن نماینده ی امام توسط معاویه

وقتی سخنان نماینده امام (علیه السلام) به پایان رسید معاویه گفت: صبر کن تا من از مردم شام نظر خواهی کنم و آنگاه نتیجه را اعلام دارم.^۲

معاویه در حالی که جریر بن عبدالله جبلی را در شام معطل نگه داشته بود نامه ای به عمروعاص نوشت و او را به سوی شام دعوت کرد.

عمروعاص برای اینکه معاویه بتواند شامیان را متقاعد به جنگ با علی علیه السلام کند به او پیشنهاد داد تا احساسات مذهبی را برانگیزد و در همه جای شام اعلام کند که علی علیه السلام مسئول قتل عثمان است.

عمروعاص به او پیشنهاد داد در نشر این اندیشه از وجود زاهدان و ناسکان جامعه که مورد احترام مردم هستند استفاده برند. او، علاوه بر اینها، خطاب به معاویه گفت: شرحبیل کندی^۳ مورد احترام مردم شام است و دشمن هم ولایتی خود جریر نماینده علی است. باید او را از جریان آگاه سازی، به گونه ای که باور کند که علی قاتل عثمان است و به افرادی که مورد وثوق تو و او هستند مأموریت دهی که در سرتاسر شام این اندیشه را بپراکنند. و اگر چیزی در قلب شرحبیل بنشیند به این زودی از دل او نمی رود.^۴

۱ الامامة والسياسة، ج ۱، ص ۸۵؛ وقعه صفین، صص ۳۰ و ۳۱؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۳، صص ۷۶ و ۷۷ .

۲ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۷۷ .

۳ کنده بر وزن «غبطه» نام یکی از قبایل یمن است که در جنوب شبه جزیره عربستان سکونت داشتند و سپس گروه کثیری از آنها به نقاط دیگر مانند شام هجرت کردند. شرحبیل از این قبیله بود که نیاکان او از یمن به شام کوچ کرده بودند .

۴ وقعه صفین، ص ۴۴؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۷۱ .

۵-۴- نامه معاویه به شرحبیل

معاویه نامه‌ای به شرحبیل نوشت و او را از آمدن جریر از طرف علی (علیه‌السلام) آگاه ساخت. شرحبیل در آن هنگام در حِمص سوریه زندگی می‌کرد. معاویه از او دعوت کرد که هرچه زودتر به شام بیاید و آن گاه به جیره‌خواران دربار خود، که همگی از یمن قحطان بودند و با شرحبیل روابط خوبی داشتند، مأموریت داد که به حمص بروند و همه یکزبان و یکصدا علی را قاتل خلیفه سوم معرفی کنند.

وقتی نامه معاویه به دست شرحبیل رسید یاران خود را دعوت کرد و دعوت معاویه را با آنان در میان نهاد. مردی به نام عبد الرحمن بن غنم آزدی، که فهمیده‌ترین مردم شام بود، برخاست و از عاقبت بد این کار به این زاهد و ناسک هشدار داد و گفت: تو از روزی که از کفر به اسلام مهاجرت کردی پیوسته مورد لطف الهی بوده‌ای و تا از ناحیه مردم ادای شکر الهی قطع نشود اعطای نعمت او قطع نخواهد شد و «خداوند هرگز وضع مردم را دگرگون نمی‌سازد مگر اینکه آنان وضع خود را دگرگون کنند». خبر قتل عثمان به وسیله علی به ما رسیده است. اگر واقعاً علی او را کشته است، مهاجران و انصار با او بیعت کرده‌اند و آنان حاکمان بر مردم هستند، و اگر علی او را نکشته است چرا معاویه را تصدیق می‌کنی؟ درخواست می‌کنم که خود و بستگان خود را در دام هلاکت میانداز. و اگر می‌ترسی که جریر به مقامی برسد، تو نیز می‌توانی به سوی علی بروی و با قوم خود و مردم شام با او بیعت کنی. ولی خیر خواهی آن مرد آزدی مؤثر نیفتاد و شرحبیل به دعوت معاویه پاسخ مثبت گفت و راهی شد.^۱

۵-۵- استمداد معاویه از شیوخ قبایل و زاهدان ساده لوح

در اجتماعات قبیله‌ای دست شیخ قبیله در تصمیم‌گیری کاملاً باز است و تمایل او به یک طرف، موجب تمایل تمام افراد قبیله با تیره‌ای از آن می‌گردد و در حقیقت رأی واحد او جانشین آراء و نظرها می‌شود، بالأخص اگر رئیس از قداست ظاهری برخوردار باشد.

معاویه در بسیج کردن مردم بومی شام و مهاجران یمنی که در آنجا سکنی گزیده بودند، به جلب تمایل چنین افرادی نیاز داشت و عقل منفصل او، عمرو عاص، نیز او را به این کار وادار کرد و در این میان شرحبیل یمنی^۱ مقیم حمص شام واجد هر دو شرط بود. هم مقدس‌مآب بود و هم بزرگ یمنیهای مهاجر به شام می‌رفت و با جلب نظر او تحوّل در افکار عمومی نسبت به امام (علیه‌السلام) پدید می‌آمد. از این جهت، معاویه نامه‌ای به وی نگاشت و او را به شام دعوت کرد.^۲

و افرادی را که مورد وثوق شرحبیل بود مأمور کرد که پیوسته با او در تماس باشند و علی (علیه‌السلام) را قاتل عثمان معرفی کنند و او را شستشوی مغزی دهند تا جز «قاتل بودن امام» اندیشه دیگری بر صفحه مغز او نقش نبندد. او وقتی از حمص وارد شام شد مورد احترام همگان قرار گرفت. معاویه با او جلسه کرد و به زاهد شام چنین گفت: جریر بن عبد الله بجلی از عراق آمده است و ما را به بیعت با علی دعوت می‌کند و علی بهترین افراد است جز اینکه او قاتل عثمان است. من از هر نوع تصمیم خودداری کرده‌ام، زیرا فردی از مردم شام هستم و به آنچه که آنها رأی دهند نظر می‌دهم و آنچه را که آنان مکروه بشمارند من نیز ناخوش می‌دارم. زاهد شام از اظهار نظر خودداری کرد و گفت: می‌باید تحقیق کنم و آن گاه نظر دهم. لذا مجلس را ترک

۱ ابن ابی حاتم در کتاب الجرح والتعديل (ج ۴، ص ۳۳۸) نامی از او می‌برد و بخاری در تاریخ خود (ج ۲، ص ۲۴۹) شرحی از او نگاشته است.

۲ وقعه صفین، صص ۴۴ و ۴۵؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۷۱؛ کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۱۴۳.

گفت و در مسیر تحقیق افتاد.^۱ افرادی که معاویه قبلاً آنان را به تغذیه فکری او مأمور کرده بود به عناوین گوناگون با او تماس می‌گرفتند و قاتل بودن امام را تصدیق می‌کردند و در دل او شک و تردید درباره‌ی علی (علیه‌السلام) ایجاد می‌کردند. تبلیغات مسموم و سرا پا دروغ، افکار این زاهد ساده‌لوح را دگرگون ساخت و او را به صورت کاسه‌ای داغ‌تر از آش و دایه‌ای مهربانتر از مادر در آورد. لذا بار دیگر که با معاویه تماس گرفت به وی گفت: من از مردم جز قاتل بودن علی چیزی نشنیدم. از این رو، تو حق نداری با او بیعت کنی و اگر چنین کنی تو را از شام بیرون می‌کنیم و یا می‌کشیم.^۲ معاویه با شنیدن این مطلب مطمئن شد که خود فروخته‌ها، زاهد ساده‌دل را خوب فریفته‌اند. پس به وی گفت: من فردی از مردم شام هستم و هرگز با شما مخالفت نمی‌کنم. زاهد شام مجلس معاویه را ترک گفت و به سراغ حصین بن نمیر رفت و از او درخواست کرد که کسی را در پی جریر نماینده امام (علیه‌السلام) بفرستد تا با او نیز به مذاکره بپردازد.

۵-۶- مذاکره زاهد شام با نماینده امام (علیه‌السلام)

پس از آنکه جریر به همراه حصین بر شرحبیل وارد شد هر سه نفر به بحث و گفتگو نشستند. زاهد شامی رو به نماینده امام (علیه‌السلام) کرد و گفت: تو با گزارش مبهمی به سوی ما آمده‌ای.

گویا می‌خواهی ما را در دهان شیر بیفکنی و عراق و شام را بهم بریزی. علی را ستایش می‌کنی در حالی که او قاتل عثمان است، و تو نزد خدا در روز رستاخیز مسئول هستی. وقتی سخنان شرحبیل به پایان رسید نماینده امام (علیه‌السلام) چنین پاسخ گفت: من هرگز با گزارش مبهمی به سوی شما نیامده‌ام. چگونه می‌تواند خلافت علی مبهم باشد در حالی که مهاجران و انصار با او

۱ وقعه صفین، صص ۴۴ و ۴۵؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۷۱؛ کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۱۴۳.

۲ وقعه صفین، صص ۴۷ و ۴۸؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۷۳.

بیعت کرده‌اند و به سبب نقض آن، طلحه و زبیر کشته شدند؟ تو خود را در دامان شیر افکنده‌ای و من هرگز چنین کاری نکرده‌ام. اگر عراق و شام برای حفظ حق متحد شوند بهتر از آن است که به جهت یک امر باطل از هم جدا گردند. اینکه می‌گویی علی قاتل عثمان است، به خدا سوگند، این سخن جز پرتاب تیر تهمت، آن هم از نقطه دور، چیز دیگری نیست. تو به دنیا میل کرده‌ای و در گذشته در زمان سعد وقاص چیزی در دل داشتی.^۱ مجلس به پایان رسید و جریر بعداً ضمن قصیده‌ای به همتای یمنی خود شرحبیل پیامی به شرح زبیر به شام فرستاد: شرحبیل، ای فرزند سمط، از هوی و هوس پیروی مکن که هرگز بدلی برای دین در این دنیا نیست. و به فرزند حرب بگو که تو امروز دیگر احترامی نداری تا به آنچه که قصد کردی برسی، پس امید او را قطع کن.^۲

وقتی پیام ناصحانه جریر ضمن سروده متین او به دست شرحبیل رسید تکانی خورد و در اندیشه فرو رفت و گفت: این سخن پندی است برای من در دنیا و آخرت. به خدا سوگند در تصمیم‌گیری عجله نمی‌کنم. وقتی معاویه از مذاکره جریر با زاهد متنفذ شام و پیام جریر به او آگاه شد، نماینده امام (علیه‌السلام) را توبیخ کرد و برای خنثی کردن سخنان جریر گروهی را واداشت که به طور مرتب با شرحبیل تماس بگیرند و قتل عثمان را به وسیله امام (علیه‌السلام) در نظر او قطعی جلوه دهند و در این مورد از شهادت دروغ هم ابا نکنند و نامه‌های ساختگی را در اختیار او بگذارند. این گروه مزدور کار را به جایی رساندند که آن زاهد بیدار شده را بار دیگر فریفتند و او فریب «شاهدان زور» را خورد و در عزم خود استوار گردید.^۳

۱ متن عبارت جریر چنین است: «فوالله ما فی یدیک فی ذلک إلا القذف بالغیب من مکان بعید». و این جمله اقتباس از آیه مبارکه است که می‌فرماید: (وَيَقْذِفُونَ بِالْغَيْبِ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ) (سوره سبأ: آیه ۵۳). وقعه صفین، ص ۴۷ و ۴۸.

۲ وقعه صفین، صص ۴۸ و ۴۹؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲، صص ۸۰ و ۸۱.

۳ وقعه صفین، ص ۴۹؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۸۱.

وقتی سران دیگر قبایل یمنی از تصمیم شرحبیل و فریب خوردن او آگاه شدند چاره‌ای جز این ندیدند که خواهرزاده او را به حضور او بفرستند تا با او سخن بگویند و وی را روشن سازد.

او از افراد انگشت شماری از مردم شام بود که با امام (علیه‌السلام) بیعت کرده بود و از زاهدان و عابدان شام به شمار می‌رفت. او ضمن قصیده‌ای از دسیسه‌ها و خدعه‌های معاویه پرده برداشت و یادآور شد که این گواهها و نامه‌ها جز صحنه‌سازی نیست و هیچ یک واقعیت ندارد. وقتی عابد شام از مضمون شعر او آگاه شد گفت: این فرستاده شیطان است. به خدا سوگند که او را از شام بیرون می‌کنم، مگر اینکه بر او دست نیابم.^۱

معاویه که به وسیله افراد خود سیر فکری شرحبیل را تعقیب می‌کرد وقتی او را در تصمیم خود جدی یافت پیامی به شرح زیر برای او فرستاد: از اینکه حق را پاسخ گفתי پاداش تو با خدا باد. می‌دانید که صالحان جامعه نظر تو را پذیرفته‌اند ولی رضایت و آگاهی این گروه برای مبارزه با علی کافی نیست، بلکه باید رضایت عمومی را برای جهاد با علی جلب کرد. چاره‌ای جز این نیست که به شهرهای شام سفر کنی و اعلام نمایی که عثمان را علی کشته و بر مسلمانان واجب است که انتقام او را از قاتل باز ستانند. او سفر خود را به شهرهای شام آغاز کرد. نخست به منطقه حمص رفت و در آنجا خطابه‌ای ایراد کرد و گفت: ای مردم، عثمان را علی کشته و گروهی را که بر او خشمگین شدند نیز کشته است. و سرانجام علی بر تمام ممالک اسلامی مسلط شده و فقط شام مانده است. او شمشیر بر دوش خود نهاده و در گردابه‌های مرگ فرو می‌رود تا به شما برسد مگر اینکه از جانب خدا حادثه جدیدی رخ دهد. و برای مقابله با او نیرومندتر از معاویه کسی نیست. برخیزید و حرکت کنید. سخنان عابد فریب خورده در مردم حمص که علاقه خاصی به او داشتند مؤثر افتاد و همگان به درخواست او پاسخ مثبت گفتند جز عابدان و زاهدان آنجا، که همگی او را تخطئه کردند. آنگاه شرحبیل به دیگر شهرهای شام سفر کرد و مردم را برای شرکت در جهاد با علی دعوت نمود و پاسخ مثبت نیز شنید. شرحبیل از

مسافرت دوره‌ای خود به دمشق بازگشت و سرمست از پیروزی خود بر معاویه وارد شد و سخن پیشین خود را به شدت مطرح کرد و گفت: تو اگر با علی و قاتلان عثمان جهاد کنی ما یا انتقام خود را می‌گیریم یا فدای راه هدف می‌شویم و در این صورت در مقام خود می‌مانی و در غیر این صورت تو را عزل می‌کنیم و دیگری را بر جای تو می‌نشانیم تا در سایه او جهاد کنیم و انتقام خون عثمان را از علی بگیریم یا کشته شویم.^۱ معاویه با شنیدن سخنان حادّ و تند زاهد فریب خورده از خوشحالی در پوست نمی‌گنجید.

۵-۷- اتمام حجّت از جانب جریر

جریر از این پیشامد، که هرگز انتظارش را نداشت، سخت ناراحت شد و بار دیگر با دوست دیرینه و زاهد قبیله خود تماس گرفت و او را از نتایج وخیم تصمیمش آگاه ساخت و گفت: خدا امّت اسلامی را از خونریزی باز داشته و دو دستگی را برطرف کرده و نزدیک است که ممالک اسلامی به سکون و آرامش برسد. مبادا در میان مردم فساد کنی. سخن خود را پنهان بدار که مبادا کار به جایی برسد که دیگر نتوانی آن را بازگردانی.

شرحبیل گفت: نه، هرگز نظر خود را کتمان نمی‌کنم. آنگاه برخاست و در یک مجلس عمومی سخن گفت. مردم نیز با توجه به سوابق او در عبادت، نظر او را تصدیق کردند. در این هنگام بود که نماینده امام (علیه‌السلام) را یأس و نومیدی فرا گرفت و دیگر ندانست که چه کند.^۲

۱ شرح نهج البلاغه ا بن ابی الحدید، ج ۳، صص ۸۳-۸۲؛ وقعه صفین، صص ۵۲-۵۰.

۲ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۸۴؛ وقعه صفین، ص ۵۲.

۵-۸- علل شکست نماینده‌ی امام (علیه‌السلام) در شام

شکی نیست که جریر نماینده امیر مؤمنان علی (علیه‌السلام)، که برای اخذ بیعت به شام اعزام شده بود، در مأموریت خود با شکست روبرو شد و نه تنها کاری از پیش نبرد، بلکه وقتی امام (علیه‌السلام) را از تصمیم نهایی معاویه آگاه ساخت که کار از کار گذشته بود و معاویه مردم شام را آماده نبرد با امام (علیه‌السلام) کرده بود. علت سهل انگاری او این بود که از هنگام ورود به شام فریب وعده‌های امروز و فردای معاویه را خورد و حاکم معزول شام با شیطنتهای اموی خود از هر نوع اظهار نظر خودداری کرده و نماینده امام (علیه‌السلام) را بین خوف و رجاء نگاه داشت و جریر به امید اینکه بتواند معاویه را وادار به بیعت کند و شکاف را از بین ببرد، توقف را بر خود شایسته دید و پیوسته خواهان نظر قاطع معاویه بود. اظهار نظر قاطع برای معاویه در روزهای نخست مقرون به صلاح نبود. البته نظر او از نخستین روزهای ورود نماینده امام (علیه‌السلام) مخالفت و سرکشی و یاغیگری بر خلافت مرکزی بود، اما چنین اظهار نظری در آن روزها سبب می‌شد که نماینده امام (علیه‌السلام) به کوفه باز گردد و آن حضرت را در جریان مخالفت معاویه بگذارد و طبعاً امام (علیه‌السلام) نیز در سرکوبی مخالفان حق درنگ نمی‌کرد و او را با ارتشی گران بر سر او می‌ریخت و ریشه فساد را می‌کند. باری، معاویه نماینده امام (علیه‌السلام) را به عناوین گوناگون در شام معطل کرد تا همکاری عمرو عاص را در نبرد با حکومت مرکزی به دست آورد و آنگاه با اعزام گروههای تبلیغی به اطراف شام، سیمای بس زنده‌ای از علی (علیه‌السلام) در دل‌های مردم آن منطقه ترسیم کرد و از علاقه آنان به خلافت و جانشینی رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) به نفع شخص خود استفاده بُرد. او بر این نیز اکتفا نکرد و موافقت زاهد معروف شام شرحبیل را، که نفوذ خاصی در افکار عمومی داشت، برای مخالفت با امام جلب نمود و این زاهد فریب خورده آنچنان بر جنگ با علی (علیه‌السلام) همت گماشت که اگر، بر فرض، معاویه هم کوتاه می‌آمد او مردم ساده لوح شام را بر ضد امام بسیج می‌کرد. این موفقیت‌های شیطانی برای معاویه از آن جهت رخ داد که جریر نماینده امام (علیه‌السلام) در انجام وظیفه‌ای که به او محوّل شده بود فریب ظاهرسازی معاویه را خورد و امام (علیه‌السلام) را در اخذ تصمیم بر قلع ماده فساد معطل کرد و هنگامی به سوی امام بازگشت که معاویه بخش

عظیمی از ممالک اسلامی را بر ضدّ امام بسیج کرده و اندیشه خونخواهی و انتقام از قاتلان عثمان، که از نظر آنان علی (علیه السلام) در رأس آنها قرار داشت، در وجود آنان لانه گزیده بود.

۵-۹- آخرین نقشه معاویه

آخرین برگی که معاویه در اختیار داشت آزمون امام (علیه السلام) در آخرین فرصتها بود و اینکه آیا او به راستی بر خلع معاویه از مقامش مصمم است یا نه. از این جهت، به خانه جریر نماینده امام رفت و گفت: فکر تازه‌ای دارم و آن اینکه به دوست خود بنویس که حکومت شام را به من واگذار کند و خراج مصر را نیز به من بدهد و چون مرگ او فرا رسید بیعت کسی را بر گردن من نگذارد. در این صورت من تسلیم او می‌شوم و حکومت او را کتباً تأیید می‌کنم.^۱ نماینده امام (علیه السلام) در پاسخ او گفت: تو نامه‌ات را بنویس و من آن را تأیید می‌کنم. سرانجام نامه‌ها نوشته شد و پیکی، هر دو نامه را به کوفه برد. متن نامه معاویه در میان قبایل عرب معروف شد. گروهی از همفکران معاویه مانند ولید عقبه او را در نوشتن چنین نامه‌ای انتقاد کردند. ولید در ضمن اشعاری به معاویه نوشت: سَأَلْتَ عَلِيًّا فِيهِ مَا لَنْ تَنَالَهُ *** وَ لَوْ نَلْتَهُ لَمْ يَبْقِ إِلَّا لِيَالِيًّا^۲ چیزی را از علی خواستی که هرگز به آن نمی‌رسی، و اگر بررسی جز چند شب بیشتر در دست نخواهی داشت. فرزند عقبه در نخستین مصراع از شعر خود به درستی سخن گفته بود، زیرا علی (علیه السلام) هرگز با باطل معامله و آشتی نمی‌کرد، ولی مصراع دوم شعر او کاملاً اشتباه است، زیرا بر فرض محال اگر مصالح ایجاب می‌کرد و علی (علیه السلام) از در مصالحه وارد می‌شد هرگز آن را نقض نمی‌کرد، چنان که امام (علیه السلام) تعهد و پایبندی خود را به پیمان، در مسئله «حَكَمَيْن» کاملاً روشن ساخت. معاویه، علی (علیه السلام) را بهتر از ولید می‌شناخت و می‌دانست که در هر دو صورت جریان به نفع او است. چه، اگر علی (علیه السلام) حکومت را به او واگذار می‌کرد، حکومتی مستمر و بدون درد سر نصیب او شده بود و اگر چنین نمی‌کرد معاویه

۱ وقعه صفین، ص ۵۲؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۸۴.

۲ وقعه صفین، ص ۵۲؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۸۴.

چکمه‌های خود را برای ریختن خون مردم بپا خاسته حجاز و عراق محک‌تر به پا می‌کرد.
گذشته از این نوع وقت‌گذرانی و معطل کردن نماینده امام (علیه‌السلام) در شام، خود به نفع
معاویه بود، زیرا بر توان رزمی خود می‌افزود و آمادگی بیشتری در مردم شام برای جنگ با امام
پدید می‌آورد.

۵-۹- پاسخ امام(علیه‌السلام) به نماینده خود

هدف معاویه این است که من در گردن او بیعتی نداشته باشم تا هرچه می‌خواهد برگزیند و می‌خواهد تو را معطل نگاه دارد تا مردم شام را برای جنگ بیازماید. در همان روزهای نخست که من در مدینه بودم مغیره بن شعبه نظر داد که من معاویه را بر مقام خود ابقا کنم، ولی من نپذیرفتم. خدا روزی را نیاورد که من افراد گمراه را به کمک بگیرم. اگر دست بیعت داد (که هیچ)، در غیر اینصورت، به سوی من باز گرد. ^۱ امام (علیه‌السلام) در این نامه به یکی از اهداف معاویه اشاره کرده است و آن اینکه وی با این پیشنهاد به سیاست «دفع الوقت» متشبث شده و می‌خواهد در فاصله نگاشتن و بازگشت پاسخ آن، به توان رزمی خود بیفزاید و اگر پاسخ امام(علیه‌السلام) منفی باشد (که خواهد بود)، با قدرت بیشتر در مقابل آن حضرت صف‌آرایی کند. جریر به سازش با معاویه متهم می‌شود

تأخیر جریر در سرزمین شام مردم عراق را بر آن داشت که او را به سازش با دشمن متهم کنند. چون سخن مردم به گوش امام(علیه‌السلام) رسید درباره‌ی او گفت: مجدداً نامه‌ای می‌نویسم و به اقامت او در شام خاتمه می‌دهم. اگر از این به بعد نیز در شام اقامت گزید، یا فریب‌خورده و یا فرمان ما را نادیده گرفته و از در مخالفت در آمده است. از این جهت، امام (علیه‌السلام) نامه‌ای به شرح زیر به جریر نوشت: ...هرگاه نامه من به تو رسید، معاویه را بر اظهار نظر قاطع وادار کن و او را در میان جنگ کوچ دهند (که مایه آوارگی جنگجویان می‌شود) یا تسلیم خوارکننده مخیر ساز. هرگاه جنگ را برگزید هر نوع امان و عهدی را که در میان بوده از او بردار و اگر تسلیم شد از او بیعت بگیر. ^۲

وقتی جریر نامه امام (علیه‌السلام) را دریافت آن را برای معاویه خواند و به او چنین گفت: قلب آدمی در سایه گناه بسته می‌شود و در پرتو توبه باز می‌گردد، و من قلب تو را بسته می‌اندیشم. میان حق و باطل قرار گرفته‌ای و به چیزی می‌نگری که در دست غیر توست. معاویه به وی

۱ وقعه صفین، ص ۵۲؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۸۴.

۲ نهج البلاغه، نامه هشتم؛ وقعه صفین، ص ۵۵، با تفاوتی در متن نامه.

گفت: در مجلس دیگر نظر قطعی خود را اعلام می‌دارم. او وقتی نظر خود را اعلام کرد که مردم شام با او بیعت کرده و معاویه آنان را آزموده بود. در آن هنگام بود که نماینده امام (علیه‌السلام) را مرخص کرد که به آن حضرت ملحق شود و نامه‌ای به امام نوشت که گروهی از تاریخ‌نگاران آن را آورده اند: ... چنانچه مهاجران و انصار در حالی با تو بیعت می‌کردند که تو از خون عثمان بری بودی در آن صورت خلافت تو به سان خلافت سه خلیفه قبلی بود، ولی تو مهاجران را بر ریختن خون عثمان تحریک کردی و انصار را از حمایت او بازداشتی. در نتیجه جاهل از تو اطاعت کرد و ناتوان توانا شد. مردم شام تصمیم گرفته‌اند که با تو بجنگند تا هنگامی که قاتلان عثمان را به آنها تحویل دهی. هرگاه چنین کنی، مسئله خلافت در شورای مسلمین مطرح می‌شود. به جانم سوگند که وضع تو با من مانند وضع تو با طلحه و زبیر نیست، زیرا آن دو نفر با تو بیعت کرده بودند ولی من بیعت نکرده‌ام. همچنین مردم شام مانند مردم بصره نیستند، چه مردم بصره با تو بیعت کرده و در اطاعت تو وارد شده بودند، در حالی که مردم شام خلافت تو را نپذیرفته‌اند و از در اطاعت وارد نشده‌اند. اما افتخارات تو در اسلام و قرابت تو با رسول خدا و موقعیت تو در میان قریش را هرگز انکار نمی‌کنم.^۱ این نامه که با مرگب دروغ نوشته شده بود از نیرنگهای ماکیاولی معاویه است که در پیشبرد اهداف خود از ایراد هر نوع تهمت بر رقیب خودداری نمی‌کرد. ولی امام (علیه‌السلام) در نامه‌های خود از واقعیات کمک می‌گرفت و در مسند دفاع از حق، صرفاً حقایق را مطرح می‌کرد.

آن حضرت در نامه‌ای خطاب به معاویه پاسخ تهمت او را چنین می‌نگارد: ... نامه شخصی به دستم رسید که نه فکری دارد که او را هدایت کند و نه پیشوایی که او را به راه آورد. هوی و هوس او را فرا خوانده و او اجابت کرده و از آن پیروی نموده است. تصور کردی که کار من درباره‌ی عثمان بیعت مرا بر تو باطل کرده است. به جانم سوگند که من فردی از مهاجران بودم که از هر کجا که وارد شدند من نیز وارد شدم و هرگز خدا آنان را بر گمراهی گرد نمی‌آورد و پرده بر دیدگان آنان

نمی زند. و درباره‌ی قتل عثمان نه دستوری دادم که خطای در فرمان، مرا بگیرد و نه او را کشته‌ام تا بر من قصاص واجب شود. اینکه می‌گویی مردم شام امروز حاکمان بر اهل حجازند، شخصی را از اهل شام نشان بده که عضویت او در شورا پذیرفته شود و جانشینی پیامبر برای او برآورده باشد. اگر چنین تصور می‌کنی، مهاجران و انصار تو را تکذیب می‌کنند. و اینکه می‌گویی قاتلان عثمان را تحویل تو بدهم، سخن بس نابجایی است. تو را چه به عثمان؟ تو مردی از بنی امیه هستی و فرزندان عثمان بر این کار از تو شایسته‌ترند. اگر می‌اندیشی که تو برای گرفتن انتقام خون پدر آنان قویتر و نیرومندتری در حوزه اطاعت ما وارد شو و آنگاه از کشندگان او شکایت کن. من همگان را بر پیمودن راه راست وادار می‌کنم. اما داوری تو در مورد شام و بصره و خود و طلحه و زبیر بی‌پایه است و در همگان حکم یکی است، زیرا آن یک بیعت همگانی بود و قابل تجدید نظر نیست و خیار فسخ ندارد. اما اصرار تو بر اتهام من درباره‌ی قتل عثمان، هرگز آن را از راه حق نگفتی و خبری در این باره به تو نرسیده است. فضیلت و نزدیکی مرا با پیامبر و شرف مرا در میان قریش پذیرفتی؛ به جانم سوگند که اگر می‌توانستی آنها را نیز انکار می‌کردی.^۱ آن گاه به نجاشی، سخنگوی حکومت خود، دستور داد که نامه معاویه را با یک سروده حماسی پاسخ بگوید و هر دو برای معاویه ارسال گردد.

۱ الامامة والسياسة، صص ۹۲-۹۱؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۸۹؛ کامل ابن مبرد، ج ۳، ص ۲۲۴؛ وقعه صفین، صص ۵۸-۵۷. در نامه های ششم و هفتم نهج البلاغه نیز اشاره ای به مضامین این نامه شده است .

۵-۱۰- بازگشت نماینده امام(علیه‌السلام) از شام

در سخنوری و تیز هوشی و شکیبایی و بردباری جریر نماینده امام (علیه‌السلام) که از شروط اساسی یک نماینده و دیپلمات سیاسی است، سخنی نیست و در اینکه او کوشش بسیار کرد که بدون خونریزی نظر امام (علیه‌السلام) را تأمین کند و معاویه را وادار به اطاعت از حکومت مرکزی سازد نیز کلامی نیست، ولی او یک اشتباه کرد و آن اینکه فریب امروز و فردا کردنهای دو سیاست باز کهنه کار اموی را خورد، و معاویه در آن فرصت مردم شام را آزمود و آنان را برای نبرد با امام (علیه‌السلام) آماده کرد و هنگامی نظر قاطع خود را اعلام نمود که از مردم شام برای اخذ انتقام خون خلیفه بیعت گرفته بود. نتیجه اشتباه جریر این شد که امام (علیه‌السلام) که در نخستین روز ماه رجب سال سی و ششم وارد کوفه شده بود تا ماهها در انتظار جریر بسر برد تا از نظر قاطع معاویه آگاه گردد و در نتیجه معاویه در طی این مدت شامیان را تا دندان مسلح کرد و همگان را برای نبرد با امام آماده ساخت و مسئله غافلگیری دشمن از میان رفت. هرگز دلیل قاطعی در دست نیست که جریر خیانت کرده باشد، ولی به طور مسلم تقصیر یا قصور او در روند تاریخ اسلام مؤثر افتاد و استمرار حیات منحوس قاسطین تا حدی مرهون اشتباه مأمور امام (علیه‌السلام) بود. البته امام (علیه‌السلام) در مدت اقامت خود در کوفه کارهایی صورت داد و زمامداران و استاندارانی را عزل و افراد صالح و خدمتگزار را بر کارها نصب کرد و نمی‌توان علت اقامت علی(علیه‌السلام) را در این مدت به حساب تأخیر جریر گذارد، بالأخص که امام پس از اقامتی در کوفه، جریر را از استانداری همدان به کوفه فرا خواند و چنان مأموریت خطیری را به او سپرد. یکی از مشکلات امام (علیه‌السلام) در این مدت، مراجعه دلاوران و جوانانی بود که آماده نبرد با دشمن بودند و از او درخواست حرکت و خروج به مرزهای شام می‌کردند. ولی از آنجا که امام از خونریزی پرهیز داشت و می‌خواست بدون برخورد نظامی ماجرا فیصله یابد، با حرکت آنان موافقت نمی‌کرد و به آنان چنین می‌فرمود: صدور فرمان آماده باش، در حالی که نماینده من جریر در شام است، درهای صلح را به روی مردم شام می‌بندد و اگر نیت خیری داشته باشند از میان می‌رود. من برای جریر نامه نوشته‌ام و مدت اقامت او را محدود ساخته‌ام. اگر تأخیر کند یا فریب خورده، یا با امام خود مخالفت کرده است. من ترجیح می‌دهم که در این کار قدری تأنی

کنم، ولی این کار مانع از آن نیست که افراد به تدریج آماده شوند تا در موقع اعلام حرکت، وقفه ای در کار نباشد.^۱

۵-۱۱- محاکمه جریر در نزد امام(علیه السلام)

جریر، پس از آن همه معطلی، با نومییدی به سوی امام(علیه السلام) بازگشت. مالک اشتر او را در محضر امام به محاکمه کشید و سخنان تندی میان آنان رد و بدل شد که برخی را می آوریم. مالک: اماما، اگر مرا به جای او می فرستادی کار را به صورت صحیح انجام می دادم. این مرد هر نوع باب امید را به روی ما بست. خاندان امیه در گذشته با گماردن او بر استانداری همدان دین او را خریده اند. او شایسته نیست که بر روی زمین راه برود. اکنون که از شام بازگشته ما را به قدرت آنان می ترساند. اگر امام اجازه بفرماید او و همفکران او را زندانی کنم تا جریان روشن گردد و ستمگران نابود شوند.

جریر: ای کاش به جای من، تو می رفتی و در آن صورت بازگشتی نداشتی، زیرا عمرو عاص یا ذی الکلاع و حوشب ذی ظلم تو را می کشتند، چه تو را از قاتلان عثمان می پندارند. اشتر: اگر می رفتم پاسخ آنان مرا ناتوان نمی کرد. من معاویه را به راهی دعوت می کردم و به او مجال تفکر نمی دادم.

جریر: هم اکنون راه باز است؛ برو.

مالک: حالا که کار از کار گذشته و جریان به نفع معاویه تمام شده است؟^۲ شکی نیست که منطق اشتر از قوت برخوردار بود و جریر در مقابل انتقاد منطقی او پاسخ درستی نداشت. شایسته یک چنین دیپلمات شکست خورده ای این بود که به تقصیر یا قصور خود اعتراف کند و

۱ نهج البلاغه، خطبه ۴۲ (طبع عبده). صفحه ۵۱۲

۲ وقعه صفین، ص ۶۰؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۳، صص ۱۱۵-۱۱۴.

درخواست پوزش نماید، ولی او در مقابل انتقاد مالک مقاومت به خرج داد و کم از کم از امام (علیه‌السلام) فاصله گرفت و به سرزمین "فرقیسیا"^۱ که بر ساحل فرات قرار داشت پناهنده شد. اگر جریر تا آن زمان مرتکب جرمی نشده بود تقصیر او قابل بخشش بود، ولی از آن به بعد کار او بر خلاف اصول بود، زیرا ترک جوار امام و زندگی در نقطه‌ای دور، عملاً اعتراض به حکومت امام (علیه‌السلام) بود. گذشته از این به سبب کناره‌گیری جریر، تعصبات قبیله‌ای کار خود را کرد و از قبیله جریر عده اندکی (فقط نوزده نفر) به نام «قسر» که تیره‌ای از بجیله بودند در رکاب امام به سوی صفین حرکت کردند؛ هر چند از برخی از شاخه‌های بجیله به نام «اخمس» هفتصد نفر شرکت داشتند. عمل جریر یک نوع یاغیگری و خروج بر حکومت حقّه بود و امام (علیه‌السلام) برای اینکه ریشه این کارها را بسوزاند خانه جریر و همفکر او ثویر بن عامر را ویران کرد تا برای دیگران درس عبرت باشد.^۲

۱۲-۵- یک نکته :

در اثنای این جنگ عبیدالله بن عمر بن خطاب وارد شام شد. معاویه با او به گفتگو پرداخت و از او خواست تا بر منبر شام قرار گیرد و از علی بدگویی کند و بگوید که علی عامل قتل عثمان بوده است.

عبیدالله به سخنرانی پرداخت و چون رشته سخن به علی (علیه‌السلام) رسید کلام خود را بُرید و درباره‌ی او چیزی نگفت و از منبر پایین آمد. معاویه به او پیغام داد و گفت: برادر زاده‌ام، سکوت تو درباره‌ی علی به دو علت بود: ناتوانی، یا خیانت.

وی در پاسخ معاویه گفت: نخواستم درباره‌ی مردی شهادت بدهم که هرگز در قتل عثمان شرکت نداشته است و اگر می‌گفتم مردم از من می‌پذیرفتند. معاویه از پاسخ وی ناراحت شد و او

۱ منطقه ای است بالاتر از «رُجعه» و نزدیک به «خابور».

۲ وقعه صفین، صص ۶۰ و ۶۱.

را طرد کرد و برای او مقام و موقعیتی قائل نشد. عبیدالله در سروده‌ای، به نحوی، سخن خود را ترمیم کرد و در آن یاد آور شد که : هر چند علی در قتل عثمان نقشی نداشت ولی قاتلان او گرد او را گرفتند و او کار آنان را نه تحسین کرد و نه تقبیح. و درباره‌ی عثمان گواهی می‌دهم که او در حالی که از اعمال خود توبه کرده بود به قتل رسید.^۱

۵-۱۳- مشکل تحویل قاتلان عثمان

بزرگترین بهانه معاویه در برافراشتن پرچم مخالفت و گرد آوردن سپاه برای نبرد با علی (علیه السلام)، مسئله حمایت امام از قاتلان عثمان بود. پیشتر درباره‌ی علل قتل عثمان به تفصیل سخن گفته شد. آنچه در اینجا باید مطرح شود این است که وضع مهاجمان و موقعیت آنان در جامعه به گونه‌ای بود که علی (علیه السلام) هم قادر بر تحویل آنان نبود. درست است که گروهی خانه عثمان را محاصره کردند و گروهی دیگر او را به قتل رساندند، ولی موقعیت این گروه به سبب ستمهایی که والیان اموی خلیفه بر مردم روا داشته بودند آنچنان در میان مردم بالا رفته بود که تحویل آنان به هر مقامی مشکل بزرگی پدید می‌آورد. در این مورد به رویداد زیر توجه فرمایید.

نبرد با علی (علیه السلام) کار آسانی نبود. از این جهت، وقتی ابومسلم خولانی، زاهد یمنی ساکن شام، از تلاش معاویه برای نبرد با امام (علیه السلام) آگاه شد با گروهی از قاریان قرآن به نزد معاویه رفت و از وی پرسید: چرا می‌خواهی با علی نبرد کنی، در حالی که از هیچ نظر به پایه او نمی‌رسی؟ نه مصاحبت او را با پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و نه سابقه او را در اسلام داری و نه مهاجرت و خویشاوندی او را با پیامبر. معاویه در پاسخ آنان گفت: من هرگز مدعی نیستم که فضائلی مانند فضائل علی را دارم، ولی از شما می‌پرسم که آیا می‌دانید که عثمان مظلوم کشته شد؟ گفتند: آری. گفت: علی قاتلان او را در اختیار ما بگذارد تا ما آنان را قصاص کنیم. در این صورت ما با او نبردی نداریم. ابومسلم و همفکران او از معاویه درخواست نگارش نامه‌ای برای علی کردند. معاویه در این زمینه نامه‌ای نوشت به ابومسلم داد تا آن را به امام برساند. (بعداً متن نامه معاویه و پاسخ امام را خواهیم آورد). ابومسلم وارد کوفه شد و نامه معاویه را به علی (علیه السلام) تسلیم کرد و برخاست و چنین گفت: تو کاری را بر عهده گرفتی که به خدا سوگند هرگز دوست ندارم که برای غیر تو باشد، ولی عثمان، در حالی که مسلمان محترمی بود، مظلومانه کشته شد. قاتلان او را به ما تحویل بده و تو امیر و پیشوای ما هستی. اگر کسی با تو مخالفت ورزد دستهای ما کمک تو و زبان ما گواه بر توست و در این حالت معذور خواهی بود. امام در پاسخ او چیزی نگفت و فقط فرمود: فردا بیا و پاسخ نامه خود را بگیر فردای آن روز ابومسلم برای دریافت پاسخ

نامه به حضور امام (علیه‌السلام) رفت و دید که گروه انبوهی در مسجد کوفه گرد آمده و تا دندان زیر سلاح رفته‌اند و همگی شعار می‌دهند: ما قاتلان عثمان هستیم.

ابومسلم این منظره را مشاهده کرد و برای دریافت پاسخ به حضور امام (علیه‌السلام) رسید و به او گفت: گروهی را دیدم. آیا آنان با تو ارتباطی دارند؟ امام فرمود: چه دیدی؟ ابومسلم گفت: به گروهی خبر رسیده است که تو می‌خواهی قاتلان عثمان را به ما تحویل دهی، از این جهت دور هم گرد آمده‌اند و مسلح شده‌اند و شعار می‌دهند که همگان در قتل عثمان دست داشته‌اند. علی (علیه‌السلام) فرمود: به خدا سوگند که هرگز یک لحظه هم تصمیم بر تحویل آنان نداشته‌ام. من این کار را به دقت بررسی کرده‌ام و دیدم که هرگز صحیح نیست آنان را به تو و یا به غیر تو تحویل دهم.^۱

این رویداد حاکی از آن است که قاتلان عثمان در آن روز دارای موقعیتی والا بودند و تحویل آنان به هر مقام و منصبی مایه شورش و کشتار عظیمی می‌گردید. این اجتماع و پیوستگی یک امر طبیعی بود و هرگز به دستور امام (علیه‌السلام) صورت نگرفته بود و گر نه امام در پاسخ پرسش ابومسلم خولانی اظهار بی‌اطلاعی نمی‌کرد. این سادگی ابومسلم بود که مأموریت خود را در مجمعی فاش ساخت و خبر آن دهن به دهن منتشر شد و افراد انقلابی را، که از ظلم و جور استانداران اموی خلیفه سوم به ستوه آمده بودند و به همین سبب خون او را ریختند، آنچنان متحد و پیوسته کرد. و اگر امام (علیه‌السلام) گفت که این مسئله را بررسی کرده و دیده است که هرگز شایسته نیست که آنان را تحویل شامیان و یا دیگران بدهد، به جهت این بود که هر نوع تصمیم درباره‌ی یکی از آنان موجب تحریک همه آنان می‌شد. گذشته از این، درخواست قصاص مربوط به ولی دم است و آن فرزندان عثمان بودند نه معاویه که پیوند بس دوری با او داشت و قتل عثمان را برای ماجراجوییهای خود سپر و بهانه قرار داده بود.

امام علی علیه‌السلام تصمیم به حرکت به سوی شام گرفت. امام از مهاجرین و انصار خواست تا نظر خود را بدهند. چند نفر از مهاجرین برای سخنرانی برخاستند و سپس تعدادی از انصار. سهل بن حنیف، که شخصیت با سابقه انصار بود، برخاست و گفت: ای امیرمؤمنان، ما دوست تو و دوست دوستان تو و دشمن دشمنان تو هستیم. نظر ما نظر توست. ما دست راست تو هستیم. ولی لازم است این کار را درباره‌ی مردم کوفه انجام دهی و آنان را به حرکت دعوت کنی و از فضیلتی که نصیب آنان شده است آگاهشان‌سازی، چه آنان اهل این سرزمین و مردم اینجا به شمار می‌روند. اگر آنان به ندای تو پاسخ مثبت دهند مطلوب و مقصود تو جامه عمل می‌پوشد. ما کمترین اختلاف نظری با تو نداریم. هرگاه دعوت کنی اجابت می‌کنیم و هرگاه امر فرمایی پیروی می‌نماییم.^۱ سخن سهل از عقل پخته او حکایت می‌کند. زیرا اگر چه مهاجران و انصاری که در رکاب امام (علیه‌السلام) بودند زبده‌های امت اسلامی به شمار می‌رفتند و اعلام همبستگی از جانب آنان در تحریک جامعه اثر مطلوبی داشت، ولی در عین حال ارتش امام (علیه‌السلام) را عراقیان تشکیل می‌دادند و در میان آنان شیوخ قبایلی بودند که بدون اعلام همبستگی ایشان تشکیل یک سپاه صد هزار نفری امکان‌پذیر نبود. اما علت اینکه امام (علیه‌السلام) نخست با مهاجران و انصار به مشورت پرداخت این بود که آنان پایه‌گذاران حکومت او و مورد توجه عموم مسلمانان بودند و بدون جلب تمایل آنان، جلب نظر عراقیان نیز امکان نداشت.

امام در جمع مردم کوفه به سخنرانی پرداخت.

در این هنگام مردی از قبیله بنی فزار به نام اربد برخاست و گفت: می‌خواهی ما را به سوی شام روانه‌سازی تا با برادران خود نبرد کنیم، همان‌طور که ما را روانه بصره کردی و با برادران بصری نبرد کردیم؟ نه، به خدا سوگند چنین کاری را انجام نمی‌دهیم. در این وقت، مالک اشتر برخاست و گفت: این شخص کیست؟ تا این سخن از دهان اشتر در آمد گردن‌ها به سوی آن

شخص متوجه شد و او از ترس هجوم مردم پا به فرار نهاد و به بازار مال فروشان پناهنده شد. مردم خشمگین سیل آسا به تعقیب او پرداختند و او را با مشت و لگد و دسته شمشیر آن قدر زدند که سرانجام مرد. چون خبر مرگ او به امام (علیه السلام) رسید، سبب ناراحتی او شد، زیرا پاسخ گستاخی او این نبود که به صورت فجیعی کشته شود. عدل اسلامی ایجاب می کرد که از قاتل او تحقیقی به عمل آید و نتیجه تحقیق این شد که او به وسیله قبیله «همدان» و گروهی از مردم کشته شده و قاتل مشخصی ندارد. امام (علیه السلام) فرمود: قتل کوری است که قاتل معلوم نیست. باید دیه او از بیت المال پرداخت شود، و چنین کرد.^۱

این پیشامد غیر مترقبه موجب ناراحتی امام شد و با اینکه دستور داد دیه خون او را بپردازند آثار ناراحتی بر چهره امام (علیه السلام) نقش بسته بود.

دو نفر از جاسوسان معاویه در لباس نصیحت به امام گفتند: از جنگ با معاویه پرهیز کن، امام از آنها این نصیحت را قبول نکرد.

۱۴-۵ - پرده ها بالا می رود

سخن امیر مؤمنان (علیه السلام) سبب شد که پرده از روی حقیقت کنار برود و ماهیت آن دو نفر در همان مجلس بر ملا شود. لذا معقل ریاحی برخاست و گفت: این گروه برای خیرخواهی به سوی تو نیامده اند، بلکه برای فریفتن تو به حضورت رسیده اند. از آنان پرهیز کن که آنان دشمنان نزدیک تو هستند.^۲ همچنین فردی به نام مالک برخاست و گفت: حنظله با معاویه مکاتبه دارد. اجازه بده او را بازداشت کنیم تا روزی که نبرد سپری گردد. دو نفر دیگر به نامهای عیاش و قائد، که هر دو از قبیله عبس بودند، گفتند: گزارش رسیده است که عبدالله با معاویه سر و سری دارد و نامه هایی میان او و معاویه رد و بدل می شود. شما او را بازداشت کنید یا اجازه دهید که ما

۱ وقعه صفین، صص ۹۴-۹۵.

۲ وقعه صفین، ص ۹۶، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۱۷۵.

بازداشت کنیم تا نبرد سپری گردد.^۱ افشاگری این چهار نفر سبب شد که جاسوسان به دست و پا بیفتند و بگویند: آیا این پاداش کسی است که به کمک شما بشتابد و نظر خود را در باره شما و دشمنانتان بگوید؟ امام (علیه السلام) در پاسخ آنان گفت: خدا میان من و شما حاکم است و شما را به او واگذار می‌کنم و از او کمک می‌گیرم. هرکسی می‌خواهد می‌تواند برود. این سخن را گفت و جمعیت متفرق شدند. چند روزی نگذشت که پس از یک مشاجره میان حنظله و بزرگان قبیله تمیم، هر دو عامل نفوذی با گروهی عراق را به قصد شام ترک کردند و به معاویه پیوستند. امام، به سبب خیانتی که حنظله مرتکب شده بود، دستور داد خانه او را ویران کنند تا برای دیگران درس ادب و عبرت باشد.^۲

۵-۱۵- بردباری در عین خشمگینی

در این اثنا به امام (علیه السلام) خبر رسید که عمرو بن حمق صحابی بزرگ و حجر بن عدی از مردم شام تبری جسته آنان را لعنت می‌کنند. امام (علیه السلام) کسی را مأمور کرد که آنان را از این کار باز دارد. آنان پس از شنیدن پیام امام به حضور وی رسیدند و گفتند: چرا ما را از این کار بازداشتی؟ مگر آنان اهل باطل نیستند؟ امام (علیه السلام) فرمود: چرا، ولی: دوست ندارم که شما لعنت کننده و دشنام دهنده باشید، فحش ندهید و تبری مجوئید و اگر به جای آن، بدیهای آنان را بگوئید مؤثرتر و بهتر خواهد بود و اگر به جای لعن و بیزاری به آنان بگوئید: خدایا خون ما و خون آنان را حفظ کن، میان ما و آنان صلح برقرار کن. آنان را از گمراهی هدایت بفرما تا آن کسی که به حق ما جاهل است آن را بشناسد. برای من خوشتر و برای شما بهتر خواهد بود.^۳

۱ وقعه صفین، ص ۹۶، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۱۷۵.

۲ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۱۷۶؛ وقعه صفین، ص ۹۷.

۳ وقعه صفین، ص ۱۰۳؛ نهج البلاغه، خطبه ۱۹۷؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۱۸۱؛ أخبار الطوال، ص ۱۵۵؛

تذکره الخواص ابن جوزی، ص ۱۵۴؛ مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۰۲.

گروهی از یاران عبدالله مسعود^۱ به حضور امام (علیه‌السلام) رسیدند و گفتند: ما با شما حرکت می‌کنیم و دور از شما اردو می‌زنیم تا کار شما و مخالفانتان را زیر نظر بگیریم. هرگاه ببینیم که یک طرف به کار نامشروعی دست می‌زند و یا تعدی می‌کند بر ضدّ او می‌جنگیم. وضع امام (علیه‌السلام) در طول زندگی و حکومتش طوری نبود که برای آنان تردید آفرین باشد، ولی عوامل نفوذی در قلوب آنان وسوسه کرده و صالحان را نسبت به جنگ با فرزند ابوسفیان مردّد ساخته بودند. از این رو، امام (علیه‌السلام) به آنان فرمود: «مَرَحَبًا وَ أَهْلًا؛ هَذَا هُوَ الْفِقْهُ فِي الدِّينِ وَالْعِلْمِ بِالسُّنَّةِ. مَنْ لَمْ يَرْضَ بِهَذَا فَهُوَ جَائِرٌ خَائِنٌ».^۲ یعنی: آفرین بر شما؛ این سخن همان دین فهمی و حقیقت آموزی و آگاهی از سنت پیامبر است. هرکس بر این کار راضی نگردد ستمگری خائن است. گروه دیگری از یاران عبدالله بن مسعود نیز آمدند و گفتند: ما، در عین اعتراف به فضیلت تو، در مشروع بودن این نبرد در شک و تردید هستیم. اگر بناست ما با دشمن نبرد کنیم ما را به نقاط دوری گسیل‌دار تا در آنجا با دشمنان دین جهاد کنیم. امام (علیه‌السلام) از این اعتذار ناراحت نشد و گروه چهارصد نفری آنان را به سرپرستی ربیع بن خثیم روانه ری کرد تا در آنجا انجام وظیفه کنند و جهاد اسلامی را که در اطراف خراسان پیش می‌رفت یاری رسانند.^۳ اگر این گروه، به عللی، خود مایل به شرکت در جهاد نشدند، متقابلاً امام (علیه‌السلام) نیز افراد قبیله باهله را، که روابط آنان با امام تیره بود، از شرکت در این جهاد نهی کرد و مقرری آنان را پرداخت و دستور داد که به سوی دیلم بروند و با برادران مسلمان خود در آن ثغور خدمت کنند.^۴

۱ عبد الله بن مسعود از حافظان قرآن و از مسلمانان صدراسلام است و مخالفت او با عثمان سرگذشت درازی دارد. وی در سال ۳۲ هجری در مدینه درگذشت، مقدمات جنگ صفین در اواخر سال سی و هفتم پی ریزی شد و از او در آن روز خبری نبود. فقط گروهی به عنوان یاران او که قرآن واحکام از او آموخته بودند باقی بودند. طبقات ابن سعد، ج ۳، ص ۱۶۰ (طبع بیروت).

۲ وقعه صفین، ص ۱۱۵؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۱۸۶.

۳ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۱۸۶.

۴ وقعه صفین، ص ۱۱۶.

۵-۱۷- عبور امام (علیه السلام) از سرزمین کربلا

امام (علیه السلام) در مسیر خود از کوفه به صفین از سرزمین کربلا عبور کرد. هرثمه بن سلیم می گوید: امام در سرزمین کربلا فرود آمد و با ما نماز گزارد. وقتی سلام نماز را گفت، مقداری از خاک آن را برداشت و بویید و گفت: (=خوشا به حالت ای تربت کربلا که گروهی از تو محشور می شوند و بدون حساب وارد بهشت می گردند.) آن گاه با دست خود به این نقطه و آن نقطه اشاره کرد و گفت: اینجا و آنجا. سعید بن وهب می گوید: گفتم مقصود شما چیست؟

فرمود: خانواده گرانقدری در این سرزمین فرود می آیند. وای بر آنان از شما، وای بر شما از آنان، گفتیم: مقصود چیست؟

گفت: وای بر آنان از شما که آنان را می کشید؛ وای بر شما از آنان که شما را به سبب قتل آنان وارد آتش می کنند.^۱ حسن بن کثیر از پدر خود نقل کرده که امام (علیه السلام) در سرزمین کربلا ایستاد و گفت: «ذاتُ کَرْبٍ وَ بَلَاءٍ» (=سرزمین غم و بلاست.) آنگاه به دست خود به نقطه خاصی اشاره کرد و گفت: اینجا بار انداز آنان و خوابگاه مرکبهایشان است.

سپس به نقطه ای دیگر اشاره کرد و گفت: این نقطه قتلگاه آنان است. هرثمه، راوی نخست، می گوید: جنگ صفین به پایان رسید و من به محل زندگی خود بازگشتم و گزارش امام (علیه السلام) را در سرزمین کربلا به همسر خود که شیعه امام بود گفتم و افزودم که: چگونه امام بر غیب دست یافته است؟ همسرم گفت: مرا رها کن که امام جز حق نمی گوید. روزگاری گذشت. عبیدالله بن زیاد سپاه عظیمی را به سوی نبرد با حسین گسیل داشت و من در میان آن سپاه بودم. وقتی به سرزمین کربلا رسیدم به یاد سخنان امام افتادم و از این پیشامد بسیار ناراحت شدم. اسب خود را به سوی خیمه های حسین تاختم و به حضور او رسیدم و جریان را گفتم. حسین (علیه السلام) فرمود: سرانجام با ما هستی یا بر ضد ما؟ گفتم: هیچ کدام؛

۱ وقعه صفین، صص ۱۴۲-۱۴۰؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۳، صص ۱۷۰-۱۶۹.

من خانواده خود را در کوفه رها کرده‌ام و از ابن زیاد می‌ترسم.

فرمود: هرچه زودتر این سرزمین را ترک کن، چه به خدایی که جان محمد (صلی‌الله‌علیه‌وآله وسلم) در دست اوست، هرکس فریاد استغاثه ما را بشنود و ما را کمک نکند خداوند او را در آتش می‌افکند. از این رو، فوراً آن نقطه را ترک گفتم تا روز شهادت را نبینم.^۱

۵-۱۸- استقبال کشاورزان انبار از امام (علیه‌السلام)

امام (علیه‌السلام) مدائن را به سوی «انبار» ترک گفت. مردم انبار از حرکت امام و عبور وی از آنجا آگاه شدند و به استقبال آن حضرت شتافتند و میان آنان و امام (علیه‌السلام) در این استقبال گفتگوهای انجام گرفت. آنان وقتی با امام (علیه‌السلام) روبرو شدند از اسبهای خود فرود آمدند و در مقابل او به جست و خیز و خضوع و تذلل پرداختند. امام فرمود: این چه کاری است که انجام می‌دهید و این چهار پایان را برای چه آورده‌اید؟

گفتند: این روش ما در تعظیم بزرگان (از عهد شاهان ایران) بوده است و این چهارپایان هدیه‌ای است از ما به شما، و ما برای شما و دیگر سپاهیان، غذا و برای مرکبها و چهارپایانتان علف فراهم کرده‌ایم.

امام فرمود: آنچه را که خوی خود در تعظیم بزرگان می‌انگارید، به خدا سوگند، آن عمل به نفع آنان نیست و شما با این کار خود را به زحمت و مشقت می‌افکنید. دیگر به این کار باز نگردید. چهار پایانی را که همراه خود آورده‌اید، اگر راضی باشید، از شما می‌پذیرم مشروط بر اینکه از

خراج و مالیات حساب شود. غذایی که برای ما فراهم کرده‌اید به یک شرط می‌پذیرم و آن اینکه بهای آن را بپردازیم.

مردم انبار گفتند: شما بپذیرید، ما قیمت می‌کنیم و آنگاه بهای آن را می‌گیریم. امام فرمود: در این صورت کمتر از قیمت واقعی تقویم می‌کنید. مردم انبار گفتند: اماما، ما در میان مردم عرب دوستان و آشنایانی داریم. آیا ما را از هدیه کردن به آنان و آنان را از پذیرفتن هدیه ما باز می‌دارید؟

امام فرمود: همه اعراب دوستان شما هستند، ولی هرکس شایسته نیست که هدایای سنگین شما را بپذیرد، و اگر کسی بر شما خشم کرد ما را آگاه سازید. مردم انبار گفتند: اماما، هدیه ما را بپذیر. ما دوست داریم که هدیه ما را بپذیری .

امام فرمود: وای بر شما. ما از شما بی‌نیازتریم. این جمله را گفت و راه خود را در پیش گرفت و عدل الهی را برای کسانی که سالیان درازی در زیر ستم شاهان عجم بودند و پیوسته دسترنج آنان پیشکش فرمانروایان بود، به آنان یاد آور شد.^۱

امام (علیه‌السلام) در ادامه راه وقتی به الجزیره رسید قبیله‌های «تَغْلِب» و «نمر» از آن حضرت استقبال کردند. امام فقط به یکی از فرماندهان خود به نام یزید قیس اجازه داد که از غذا و آب آنان استفاده کند، زیرا وی از اهل آن قبایل بود.

وقتی سپاه امام به آب فرات رسید، مشاهده کرد که سپاه معاویه آب را بسته‌اند. امام با فرستادن پیکی به معاویه بیان داشت باید آب را باز کند ولی سپاه معاویه از این خواسته تبعیت نکرد و آب را بسته نگه داشتند.

۱ نهج البلاغه، باب الحکم، شماره ۳۶ باختصار؛ وقعه صفین، ص ۱۴۴؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۲۰۳ .

امام به سپاه خود دستور داد که راه آب را باز کنند. سپاه امام راه آب را باز کردند و در این حالت سپاه امام خواستند تا آب را بر روی سپاه معاویه ببندند. ولی امام مخالفت کرد.

۱۹-۵- آرایش سپاه امام علی علیه‌السلام

امام (علیه‌السلام) سپاه خود را به صورت زیر آرایش داد: برای فرماندهی کل سواره نظام عمار یاسر و برای فرماندهی کل پیاده نظام عبد الله بن بدیل خزاعی تعیین شدند و پرچم کل سپاه به دست هاشم بن عتبّه سپرده شد. سپس امام (علیه‌السلام) به تقسیم سپاه به صورت میمنه و میسرّه و قلب پرداخت. یمنیها را در بخش راست سپاه و تیره‌های مختلف از قبیله ربیعّه را در سمت چپ و شجاعان قبیله مُضَر را که غالباً کوفی و بصری بودند در قلب سپاه مستقر ساخت و هر یک از این سه قسمت را به سواره نظام و پیاده نظام تقسیم کرد.

برای سواره نظام میمنه و میسرّه اشعث بن قیس و عبدالله بن عباس و برای پیاده نظام هر دو بخش سلیمان بن صُرد و حارث بن مرّه را تعیین نمود؛ آنگاه پرچم هر قبیله را به شخصیت و سران آن سپرد، ابن مزاحم در وقعه صفین از بیست و شش پرچم که هر یک متعلق به قبیله‌ای بود یاد می‌کند که ذکر اسامی حاملان و قبایل آنان مایه اطاله سخن است.^۱

صبحگاهان که خورشید سر از افق بر آورد و نبرد سرنوشت‌ساز قطعی شد، امام (علیه‌السلام) در میان سپاهیان خود ایستاد و با صدای رسا چنین فرمود: آغاز به نبرد مکنید تا با شما آغاز کنند که شما بحمدالله در این نبرد حجت و دلیل دارید و رها گذاردن آنان تا لحظه‌ای که به نبرد آغاز کنند حجت دیگری است در دست شما. وقتی آنان را شکست دادید آن کس را که پشت به شما کند و بگریزد نکشید. زخمیها را نکشید و عورت دشمن را آشکار نسازید و کشته‌ای را مثله نکنید و آنگاه که به بارانداز و اردوگاه آنان رسیدید پرده دری ننمایید و به خانه کسی جز با اجازه من

۱ وقعه صفین، ص ۲۰۵؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۴، صص ۲۶-۲۴.

وارد نشوید و چیزی از اموال دشمن مگیرید مگر آنچه را که در میدان نبرد بر آن دست یابید. زنی را با ایذاء تحریک نکنید، هر چند شما را ناسزا گوید و بزرگان و نیکان شما را دشنام دهد، زیرا آنان از حیث عقل و قدرت ضعیف می‌باشند. روزی که آنان مشرک بودند ما مأمور بودیم که دست به سوی آنان دراز نکنیم و اگر در دوران جاهلیت مردی به زنی با عصا یا آهن حمله می‌کرد این ننگی بود که بعداً فرزندان او مورد نکوهش قرار می‌گرفتند.^۱

۲۰-۵- ماجرای روشنگری در حین نبرد

در روز سوّم، عمّار از سپاه امام (علیه‌السلام) و عمرو عاص از سپاه معاویه با افراد تحت فرمان خود به میدان آمدند و سخت‌ترین نبرد میان آن دو انجام گرفت.^۲

عمّار در برابر لشکر شام با صدای بلند گفت: آیا می‌خواهید آن کس را بشناسید که به خدا و پیامبر عداوت ورزیده و بر مسلمانان ستم روا داشته و مشرکان را کمک کرده است؟ آنگاه که خدا خواست دین خود را ظاهر سازد و پیامبر خود را کمک کند، او فوراً از ترس نه از روی میل و رغبت تظاهر به اسلام کرد. و هنگامی که پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم) درگذشت، او دشمن مسلمانان و دوست مجرمان شد. ای مردم، آگاه باشید که این شخص همان معاویه است. او را لعن کنید و با او به نبرد برخیزید. او کسی است که می‌خواهد نور خدا را خاموش سازد و دشمنان خدا را یاری کند.^۳ در اینجا مردی به عمّار گفت که رسول اکرم (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم) فرمود: با مردم نبرد کنید تا اسلام آورند و آنگاه که اسلام آوردند خون و مال آنها مصونیت پیدا

۱ وقعه صفین، صص ۲۰۴-۲۰۳؛ تاریخ طبری، ج ۳، جزء ۶، ص ۶؛ کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۱۴۹؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۲۶.

۲ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۳۰؛ مروج الذهب، ج ۲، صص ۳۸۸-۳۸۷؛ وقعه صفین، صص ۲۱۴ و ۲۱۵؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۴، صص ۳۰-۲۷.

۳ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۳۰؛ مروج الذهب، ج ۲، صص ۳۸۸-۳۸۷؛ وقعه صفین، صص ۲۱۴ و ۲۱۵؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۴، صص ۳۰-۲۷.

می‌کند. عمار سخن او را تصدیق کرد و افزود: حزب اموی از روز نخست اسلام نیاورد بلکه تظاهر به اسلام کرد و کفر خود را پنهان داشت، تا روزی که برای کفر خود یار و یاور پیدا کرد.^۱ عمار این سخن را گفت و به فرمانده سواره نظام دستور حمله به قسمت سواره نظام شامیان داد و او نیز فرمان حمله صادر کرد، ولی شامیان در برابر او پایداری نشان دادند. آنگاه به فرمانده پیاده نظام دستور داد و او نیز فرمان حمله داد و سربازان امام (علیه‌السلام) با یک یورش صفوف دشمن را درهم ریختند و عمروعاص ناچار شد که جایگاه خود را عوض کند. عمروعاص پیر سیاست به حربه‌ای متوسل شد که عمار به آن توسل جسته بود. عمار از طریق تکفیر حزب اموی و سران آن آشوبی در صفوف دشمن افکند. متقابلاً عمروعاص نیز پارچه سیاهی بر سر نیزه کرد و آن را برافراشت. این همان پرچمی بود که روزی پیامبر اکرم (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) به دست او داده بود. چشمها به آن خیره شد و زبانها به گفتگو در آمد. امام (علیه‌السلام) برای جلوگیری از نفوذ هر نوع فتنه فوراً به روشن کردن یاران خود پرداخت و گفت: آیا می‌دانید داستان این پرچم چیست؟ پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) روزی این پرچم را بیرون آورد و رو به سپاه اسلام کرد و گفت: کیست که آن را با آنچه در آن است بگیرد؟ عمروعاص گفت: در آن چه چیز است؟ پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) فرمود: این که با مسلمانی نجنگد و به کافری نزدیک نشود. عمروعاص آن را به این شرط گرفت، اما به خدا سوگند که به مشرکان نزدیک شد و امروز با مسلمانان می‌جنگد. به خدایی که دانه را شکافت و انسان را آفرید، این گروه از صمیم دل اسلام نیاوردند، بلکه تظاهر به اسلام نمودند و کفر خود را پنهان کردند و هنگامی که برای ابراز کفر یارانی یافتند به عداوت خود بازگشتند، جز اینکه در ظاهر نماز را ترک نکردند.^۲

در بین جنگ‌های خردی که انجام می‌شد، امام دست به روشنگری‌هایی می‌زد و بخشی از سپاه قاریان قرآن به امام پیوستند.

۱ وقعه صفین، صص ۲۱۶-۲۱۵؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۳۱؛ تاریخ طبری، ج ۳، جزء ۶، ص ۷.

۲ وقعه صفین، صص ۲۱۶-۲۱۵؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۳۱؛ تاریخ طبری، ج ۳، جزء ۶، ص ۷.

معاویه سخت این روشنگری‌ها در حال ضرر کردن بود که با حيله دست به انجام سخنرانی‌های مذهبی زد.

- مدام جنگ فرماندهان مختلف ادامه داشت تا اینکه حمله‌ی عمومی بین دو سپاه آغاز شد.

هشت روز تمام از آغاز جنگ خونین صفین می‌گذشت و حملات موضعی و حرکت ستونهای زرهی به صورت محدود نتیجه ای نبخشیده بود. امام (علیه‌السلام) در این اندیشه بود که چه کند که با کمترین ضایعه به هدف دست یابد، و مطمئن بود که نبردهای محدود جز ضایعه نتیجه دیگری ندارد. از این جهت، در پرتو ماه شب هشتم ماه صفر (شب چهارشنبه) یاران خود را با سخنان زیر مورد خطاب قرار داد: سپاس خدای را که آنچه را شکست استوار نمی‌شود و آنچه را که استوار ساخت شکسته نخواهد شد. اگر می‌خواست، حتی دو نفر از این امت یا از سایر خلائق اختلاف نمی‌کردند و بشری در امری از امور مربوط به او به نزاع بر نمی‌خاست و افراد مفضل، فضل افراد فاضل را منکر نمی‌شدند. تقدیر و سرنوشت، ما و این گروه را به این نقطه کشاند و رو در روی هم قرار داد. همگی در چشم انداز شهود خدا و در محضر او هستیم. اگر بخواهد در نزول عذاب تعجیل می‌کند تا ستمگر را تکذیب نماید و حق را آشکار سازد. او دنیا را خانه کردار و سرای آخرت را سرای پاداش قرار داده است تا بدکاران را به کردار بدشان کیفر، و نیکوکاران را به سبب کردار نیک آنان پاداش دهد. آگاه باشید که فردا، به خواست خدا، با دشمن روبرو می‌شوید. پس امشب بیشتر نماز بگزارید و بیشتر قرآن بخوانید و از خداوند پایداری و پیروزی بخواهید، و فردا با آنان با جدیت و احتیاط روبرو شوید و در کار خود راستگو باشید. امام (علیه‌السلام) این سخن را گفت و مجلس را ترک کرد. سپس سپاهیان امام همگی به سوی شمشیرها و نیزه‌ها و تیرهای خود رفتند و به اصلاح سلاحهای خود پرداختند.^۱ امام (علیه‌السلام) در روز چهارشنبه هشتم ماه صفر فرمان داد که مردی در برابر شامیان بایستد و آمادگی مردم عراق را برای نبرد اعلام دارد. معاویه نیز همچون امام (علیه‌السلام) به تنظیم سپاه خود پرداخت و آنها را به دسته‌های گوناگون تقسیم کرد. مردم حمص و اردن و قنسرین جناحهای گوناگونی از سپاه او را تشکیل می‌دادند و حفظ جان معاویه را مردم شام به فرماندهی ضحاک بن قیس فهری بر عهده گرفتند و دور او را احاطه کردند تا از نفوذ دشمن به قلب لشکر، که جایگاه معاویه بود، جلوگیری کنند. تنظیم سپاه به شکلی که انجام شده بود مورد پسند عمروعاص قرار نگرفت و خواست به معاویه در آرایش سپاه کمک کند. لذا او را به یاد پیمانی که با هم بسته بودند انداخت (که در

وقعه صفين، ص ٢٢٥، شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ٥، ص ١٨٢؛ تاريخ طبرى، ج ٣، جزء ٦، ١
ص ٨٧؛ كامل ابن اثير، ج ٣، ص ١٥٠.

صورت پیروزی، حکومت مصر از آن او باشد) و گفت: فرماندهی حمصیان را به من واگذار و ابوالاعور را از آن برکنار کن. معاویه از پیشنهاد او خوشحال شد و فوراً کسی را نزد فرمانده حمصیان فرستاد و پیغام داد که: عمروعاص در امور رزمی سابقه و تجربه‌ای دارد که من و تو نداریم. من او را به فرماندهی سواره نظام برگزیدم، لذا تو به منطقه‌ای دیگر برو. عمروعاص، به امید حکومت مصر، دو فرزند خود عبدالله و محمد را طلبید^۱ و بنابر تجربه و نظر خود، سپاه را تنظیم کرد و دستور داد که زره‌پوشان در مقدمه سپاه و بی‌زرهان در انتهای آن قرار گیرند. آنگاه به دو فرزند خود دستور داد که در میان صفوف گردش کنند و نظم و ترتیب آنها را به دقت واریسی نمایند. حتی به این نیز اکتفا نکرد و خود در میان سپاه به راه افتاد و نظم آن را مورد بررسی قرار داد و همچون معاویه در قلب سپاه بر فراز منبری قرار گرفت که حفاظت آن را یمنیها برعهده گرفتند و فرمان داد که هر کس آهنگ نزدیک شدن به منبر داشته باشد فوراً او را بکشند.^۱ هرگاه انگیزه از نبرد، کسب قدرت و فرمانروایی باشد باید گروهی را برای حفاظت خود بگمارد، ولی اگر انگیزه و هدف معنوی باشد از کشته شدن خود در طریق هدف پروایی ندارد. لذا، نه تنها کسی حفاظت از امام (علیه‌السلام) را بر عهده نداشت، بلکه آن حضرت بر اسب شبرنگی سوار بود و فرمان می‌داد و سپاه را رهبری می‌کرد و با نعره‌های جگر خراش خود لرزه بر اندام قهرمانان شام می‌انداخت و با شمشیر برنده‌اش آنان را درو می‌کرد. اختلاف در شیوه رهبری معلول اختلاف در انگیزه‌هاست. فرهنگ شهادت‌طلبی زاییده‌ی ایمان به سرای آخرت و اعتقاد به حقانیت خویش است، در حالی که ترس از مرگ و فدا کردن دیگران برای حفظ جان خویشتن زاییده دل‌بستگی به زندگی دنیا و انکار ماوراء ماده است. و شگفت اینجاست که فرزند عاص به این حقیقت اعتراف کرده و درباره‌ی سپاه امام (علیه‌السلام) چنین گفت: «فَإِنَّ هَؤُلَاءِ جَاؤُوا بِخُطَّةٍ بَلَّغَتِ السَّمَاءَ». یعنی: این گروه با هدفی آسمانی به میدان آمده‌اند و باکی از شهادت ندارند.

به خاطر بیاورید که این دو فرزند عمرو عاص زاهد‌نمایی بودند که در آغاز کار پدر را از آلودگی به حمایت از فرزند «ابوسفیان» باز می‌داشتند ولی حالا صمیمی‌ترین یار و یاور او هستند! این جریان ما را به یاد مثلی می‌اندازد که در زبان عربی و فارسی رایج است که: «هَلْ تَلِدُ الْحَيَّةُ إِلَّا الْحَيَّةَ؟» (عاقبت گرگ زاده گرگ شود گرچه با آدمی بزرگ شود)

۵-۲۲- ادامه نبرد تا لیلۃ الہریر

نبرد واقعی میان پیروان امام (علیه السلام) و هواداران معاویه از آغاز ماه صفر سال سی و هشت آغاز شد و تا نیمروز سیزدهم آن ماه ادامه داشت. وقایع نگاران شب نیمه آن ماه را «لیلۃ الہریر» می نامند. «ہریر» در لغت عرب به زوزه سگ می گویند، زیرا سپاه معاویه در آن شب در زیر ضربات سپاه امام (علیه السلام) همچون سگ زوزه می کشید و نزدیک بود که بساط حکومت معاویه و امویان برچیده شود که ناگهان عمروعاص، از طریق خدعه و فریب و ایجاد اختلاف در میان سپاهیان امام، نبرد خونین و سرنوشت ساز را متوقف ساخت و سرانجام در روز جمعہ ہفدہم ماہ جریان بہ «حکمت» کشید.

۵-۲۳- شمر بن ذی الجوشن در رکاب امام (علیه السلام)

از شگفتیهای روزگار (که شگفتیهای آن پایان ندارد) این است که شمر در نبرد صفین به امام (علیه السلام) اخلاص می ورزید و در نبرد با یک شامی به نام ادهم ضربت سختی بر پیشانی او وارد آمد که استخوان آن را شکست. او نیز به تلافی برخاست و ضربه شمشیری بر مبارز شامی وارد کرد که مؤثر واقع نشد. شمر برای تجدید قوا به خیمه خود بازگشت و آبی نوشید و نیزه‌ای بر دست گرفت و به میدان بازگشت و مشاهده کرد که هم‌اورد شامی او پا برجا ایستاده است. او به مرد شامی مهلت نداد و نیزه خود را آنچنان بر او کوفت که او را از اسب به زمین افکند و اگر شامیان به دادش نرسیده بودند کار او را یکسره کرده بود. آنگاه شمر گفت: این نیزه در مقابل آن ضربت.^۲

۵-۲۴- یک رفتار با جاسوس

وفادارترین قبایل به امام (علیه السلام) در نبرد صفین قبیلہ ربیعہ بود. اگر از قبیلہ مُضَر ناستواری مشاهده شد، ولی ربیعہ مانند کوه پا برجا بود. وقتی چشم امام (علیه السلام) به پرچمهای آنان افتاد پرسید که این پرچمها از آن کیست؟

۱ وقعه صفین، ص ۲۲۶؛ شرح نہج البلاغہ ابن ابی الحدید، ج ۵، ص ۱۸۲ .

۲ تاریخ طبری، ج ۳، جزء ۶، ص ۱۸؛ شرح نہج البلاغہ ابن ابی الحدید، ج ۵، ص ۲۱۳ .

گفتند : از آن ربیعه است. فرمود: «هِيَ رَايَاتُ اللَّهِ. عَصَمَ اللَّهُ أَهْلَهَا وَ صَبَّرَهُمْ وَ ثَبَّتَ أَقْدَامَهُمْ»^۱.
یعنی: اینها پرچمهای خداست. خدا صاحبان آنها را حفظ کند و به آنان استواری بخشد و پا
برجایشان بدارد. به امام (علیه السلام) گزارش رسید که یکی از سران این قبیله به نام خالد بن
معمر با معاویه سر و سری پیدا کرده و نامه یا نامه‌هایی میان آن دو رد و بدل شده است. امام
(علیه السلام) فوراً وی و بزرگان ربیعه را احضار کرد و به آنان فرمود: شما، ای قبیله ربیعه، یاران و
لبیک‌گویان ندای من هستید. به من گزارش رسیده که یکی از یاران شما با معاویه نامه نگاری
داشته است. آنگاه رو به خالد کرد و گفت: اگر آنچه از تو به من رسیده است راست باشد من تو را
می‌بخشم و امان می‌دهم، مشروط بر اینکه به عراق و حجاز یا به هر جا که در قلمرو قدرت معاویه
نیست بروی و در آنجا زندگی کنی. و اگر آنچه که درباره‌ی تو گفته شد دروغ است، دل‌های داغ ما
را با سوگندهای اطمینان زای خود خنک کن.

او در همان مجلس سوگند یاد کرد که هرگز چنین نبوده است.

یاران او گفتند که اگر این نسبت راست باشد او را می‌کشند، و مردی از آن میان به نام زیاد بن
حفصه به امام (علیه السلام) گفت : از خالد به گرفتن سوگندها کسب وثوق کن که به تو خیانت
نکند.^۲ قرائن گواهی می‌دهد که وی جزو ستون پنجم معاویه در سپاه امام (علیه السلام) بود و در
مواقع پیروزی و حتی در لحظاتی که نزدیک بود بر خود معاویه دست یابند و او را در خیمه‌اش
دستگیر کنند فرمان عقب‌نشینی می‌داد و سپس کار خود را توجیه می‌کرد.

۵-۲۵- نیرنگ‌های معاویه برای اتمام جنگ بدون شکست

معاویه که مدام در میدان جنگ دچار شکست شده بود تصمیم به نیرنگ‌هایی گرفت.

۱ تاریخ طبری، ج ۳، جزء ۶، صص ۱۹-۱۸، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۵، صص ۲۲۶-۲۲۵.

۲ تاریخ طبری، ج ۳، جزء ۶، صص ۱۹-۱۸، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۵، صص ۲۲۶-۲۲۵.

معاویه برادر خود عتبه بن ابی سفیان را، که مرد فصیح و زبان آوری بود، به حضور طلبید و به او گفت: با اشعث بن قیس ملاقات کن و او را به صلح و سازش دعوت نما. او به سوی سپاه امام (علیه السلام) آمد و با صدای بلند فرزند قیس را طلبید. به اشعث خبر دادند که مردی از سپاه معاویه با تو قصد ملاقات دارد. گفت نام او را بپرسید. وقتی خبر آوردند که او عتبه فرزند ابی سفیان است گفت: او جوان خوشگذرانی است که باید با او ملاقات کرد. به هنگام ملاقات عتبه به اشعث چنین گفت: اگر بنا بود معاویه با کسی غیر از علی ملاقات کند با تو ملاقات می کرد، چه تو در رأس مردم عراق و بزرگ یمنیان هستی و داماد عثمان و استاندار او بودی. تو خود را با دیگر فرماندهان سپاه علی قیاس مکن، زیرا اشتر کسی است که عثمان را کشته و عدی بن حاتم مردم را به قتل او تحریک کرده و سعید بن قیس همان است که علی دیه او را برگردن گرفته است و شریح و زحر بن قیس جز هوای نفس چیزی نمی شناسند. تو به عنوان نمک شناسی از اهل عراق دفاع کردی و از روی تعصب با شامیان جنگیدی، به خدا سوگند، می دانید که کار ما و شما به کجا انجامیده است. نمی گویم علی را ترک کن و معاویه را یاری کن، ما تو را به ماندن که صلاح تو و ما در آن است دعوت می کنیم. تاریخ مدعی است که اشعث در نهران سر و سری با معاویه داشته و مترصد فرصت بوده که مسیر جنگ را به نفع او تغییر دهد. او در آغاز پاسخ خود، از امام (علیه السلام) ستایش کرد و سخنان عتبه را یک به یک رد کرد، ولی در پایان تلویحاً موافقت خود را برای پایان دادن به جنگ اعلام نمود و گفت: شما به ماندن و زندگی کردن نیازمندتر از ما نیستید. من در این امر می اندیشم و نظر خود را به خواست خدا اعلام می دارم. وقتی عتبه به سوی معاویه بازگشت و او را از ما وقع آگاه کرد، معاویه خوشحال شد و گفت: وی علاقه خود را به صلح اعلام کرده است.^۱

به دستور عمروعاص سپاه معاویه که در آستانه شکست بود، قرآن‌ها را بر سر نیزه کردند و فریاد می‌زدند که باید کتاب خدا میان ما و شما حکم کند.

اشعث بن قیس، که خود را در جرگه یاران علی (علیه‌السلام) قرار داده بود و از روز نخست حرکات مرموزی داشت و ارتباط او با معاویه کم و بیش آشکار شده بود، رو به امام (علیه‌السلام) کرد و گفت: دعوت قوم را پاسخ بگو که تو به پاسخگویی به درخواست آنان شایسته تری. و مردم خواهان زندگی هستند و جنگ را خوش ندارند. امام (علیه‌السلام) که از نیت ناپاک او آگاه بود، فرمود: باید در این مورد اندیشید^۱.

سپاه امام بجز اندکی فریب نیرنگ عمروعاص را خوردند و از امام درخواست کردند که دعوت شامیان را به حکمیت بپذیرد.

در حالی که افراد مخلص از نظر امام (علیه‌السلام) طرفداری می‌کردند، ناگهان بیست هزار نفر از رزمندگان سپاه عراق، در حالی که در پوششی از آهن فرو رفته بودند و پیشانی آنها از سجده پینه بسته بود و شمشیر بر دوش داشتند^۲، میدان نبرد را ترک گفته و به مقر فرماندهی رو آوردند. این گروه را افرادی همچون مسعربن فدکی و زیدبن حصین و برخی از قرآء عراق رهبری می‌کردند که بعداً از سران خوارج شدند. آنان در برابر جایگاه امام (علیه‌السلام) ایستادند و او را به جای «یا امیر المؤمنین» به «یا علی» خطاب کردند و با کمال بی ادبی گفتند: دعوت قوم را بپذیر و گرنه تو را می‌کشیم، همچنان که عثمان بن عفان را کشتیم. به خدا سوگند، اگر دعوت آنان را اجابت نکنی تو را می‌کشیم! فرماندهی که دیروز مُطاع مطلق بود، اکنون کارش به جایی انجامیده بود که به او دستور تسلیم و پذیرش صلح تحمیلی می‌دادند.

۱ وقعه صفین، ص ۴۸۲؛ الامامة والسياسة، ج ۱، ص ۱۰۸؛ مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۰۱.

۲ وقعه صفین، ص ۴۸۹؛ تاریخ طبری، ج ۳، جزء ۶، ص ۲۷؛ مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۰۱، کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۱۶۱.

از آن بدتر، شورش گروه ساده لوح و دور از مسائل سیاسی بر فرمانده خردمند و دانای خود است. امام (علیه السلام) خود را در آستانه پیروزی می دید و از واقعیت پیشنهاد دشمن آگاه بود، اما چه کند که اختلاف شیرازه وحدت سپاه را از هم

----- صفحه ۶۴۵

می گسست. امام (علیه السلام) مقاومت در برابر بیست هزار نفر مسلح مقدس نما را، که پیشانی آنان از کثرت سجده پینه بسته بود، صلاح ندید و یکی از نزدیکان خود به نام یزید بن هانی را خواست و به او چنین گفت: خود را به نقطه ای که اشتر در آنجا مشغول نبرد است برسان و بگو که دست از نبرد بکشد و هرچه زودتر به سوی من آید. یزید بن هانی خود را به صف مقدم رسانید و به اشتر گفت: امام دستور می دهد که دست از نبرد برداری و به سوی او بیایی. اشتر: سلام مرا به امام برسان و بگو که اکنون وقت آن نیست که مرا از میدان فرا خوانی. امید است که به همین زودی نسیم پیروزی بر پرچم اسلام بوزد. قاصد بازگشت و گفت: اشتر مراجعت را مقرون به مصلحت نمی داند و می گوید که در آستانه پیروزی است. شورشیان رو به امام کردند و گفتند: ابا اشتر از بازگشت به دستور توست. تو پیام دادی که در میدان نبرد مقاومت کند. علی (علیه السلام) با کمال متانت فرمود: من هرگز با مأمور خود محرمانه سخن نگفتم. هرچه گفتم شما آن را شنیدید. چگونه من را بر خلاف آنچه که آشکارا گفتم متهم می کنید؟ شورشیان: هرچه زودتر پیام بده که اشتر از میدان بازگردد و گرنه تو را مانند عثمان می کشیم یا زنده تحویل معاویه می دهیم. امام (علیه السلام) رو به یزید بن هانی کرد و گفت: آنچه را مشاهده کردی به اشتر برسان. مالک از پیام امام (علیه السلام) آگاه شد و رو به قاصد کرد و گفت: این فتنه زاییده بلند کردن قرآنها بر سر نیزه هاست. و این نقشه فرزند عاص است. سپس با اندوه گفت: آیا پیروزی را نمی بینی و آیه خدا را مشاهده نمی کنی؟ آیا رواست که در این اوضاع صحنه نبرد را رها کنم؟ قاصد: آیا رواست که تو در اینجا باشی و امیرمؤمنان کشته یا تحویل دشمن شود؟ مالک از شنیدن این سخن بر خود لرزید. فوراً دست از نبرد کشید و خود را به حضور امام (علیه السلام) رساند. وقتی

چشمش به آشوبگران ذلت طلب افتاد رو به آنان کرد و گفت: اکنون که بر دشمن برتری یافته و در آستانه پیروزی قرار گرفته اید فریب آنان را می خورید؟ به خدا سوگند که آنان فرمان خدا را ترک و سنت پیامبر را رها کرده اند. هرگز با درخواست آنان موافقت نکنید و به من کمی مهلت دهید تا کار را یکسره کنم. آشوبگران: موافقت با تو مشارکت در خطای توست. اشتر: وا اسفا که افراد ارزنده شما کشته شده اند و گروه زبونتان باقی مانده است. به من بگوئید در چه زمانی شما بر حق بودید؟ آیا آن زمان که نبرد می کردید بر حق بودید و اکنون که دست از نبرد کشیده اید بر باطل هستید؟ یا در آن زمان که نبرد می کردید بر باطل بودید و اکنون بر حق هستید؟ اگر چنین گمان دارید، یعنی همه کشتگان شما، که به ایمان و تقوا و اخلاص آنان اعتراف دارید، باید در آتش باشند. آشوبگران: در راه خدا نبرد کردیم و برای خدا دست از نبرد بر می داریم. ما از تو پیروی نمی کنیم، از ما دوری جوی. مالک: فریب خورده اید و از این طریق به ترک نبرد دعوت شده اید. ای روسیاهان پیشانی پینه بسته، من نمازهای شما را نشانه و ارستگی از دنیا و نشانه شوق به شهادت می پنداشتم؛ اکنون ثابت شد که هدف شما فرار از مرگ و روی کردن به دنیاست. اف بر شما، ای بمانند جانوران فضله خوار. هرگز روی عزت نخواهید دید. دور شوید همچنان که ستمگران دور شدند.

در این هنگام، آشوبگران از یک طرف و اشتر از طرف دیگر، همدیگر را به باد فحش و بدگویی گرفتند و بر صورت اسبهای یکدیگر تازیانه نواختند. این منظره ناگوار در پیشگاه امام (علیه السلام) به اندازه ای رنج آور بود که فریاد کشید که از همدیگر فاصله بگیرند. در این اوضاع، از طرف آشوبگران فرصت طلب، در برابر چشمان امام (علیه السلام)، فریاد رضایت او به داوری قرآن بلند شد تا امام را در مقابل عمل انجام شده قرار دهند. امام (علیه السلام) ساکت بود و سخن نمی گفت و در دریای تفکر فرو رفته بود^۱.

بالاخره کار به حکمیت کشید.

مردم شام معاویه را در انتخاب حکم آزاد گذاشتند و او عمروعاص را انتخاب کرد.

ولی سپاه امام علی علیه السلام او را مجبور کردند که ابوموسی اشعری را انتخاب کند. امام به آنها فرمود: بگذارید تا ابن عباس نماینده ما باشد ولی قبول نکردند. امام، مالک اشتر را نیز برای حکمیت معرفی کرد ولی سپاه امام، فقط ابوموسی را می خواستند و امام در نهایت طبق خواسته جمع عمل کرد.

امام (علیه السلام) خطاب به ابوموسی: «أَحْكُمُ بِكِتَابِ اللَّهِ وَ لَا تَجَاوِزَهُ» یعنی: براساس کتاب خدا داوری کن و از آن گام فراتر منه. وقتی ابوموسی به راه افتاد، امام فرمود: می بینم که او در این جریان فریب خواهد خورد. عبید الله، اگر جریان چنین است و او فریب خواهد خورد چرا او را اعزام می کنی؟ امام (علیه السلام): «لَوْ عَمِلَ اللَّهُ فِي خَلْقِهِ بِعِلْمِهِ مَا احْتَجَّ عَلَيْهِمُ بِالرُّسُلِ» (۱) یعنی: اگر خداوند با علم خود با بندگانش رفتار می کرد دیگر برای آنان پیامبرانی اعزام نمی کرد و به وسیله آنان با ایشان احتجاج نمی نمود.^۱ ابوموسی و عمروعاص به گفتگو پرداختند.

هنگامی که توافق کردند که هر دو حکم، علی و معاویه را خلع کنند، باز هم عمروعاص او را برای اظهار عقیده و خلع موکل خود مقدم داشت.

از این رو، ابتدا ابوموسی به خلع امام (علیه السلام) پرداخت و تمام سفارشهایی را که دوستانش در آغاز کار کرده بودند زیر پا نهاد. ولی عمروعاص بی درنگ معاویه را به خلافت نصب کرد! بلاهت و سادگی ابوموسی خسارت عظیمی به بار آورد که دیگر قابل جبران نبود.

ابوموسی: نظر من این است که هر دو نفر (علی و معاویه) را از خلافت خلع کنیم و سرنوشت خلافت را به شورای مسلمانان واگذاریم تا هر کسی را که خواستند به عنوان خلیفه برگزینند. عمروعاص: موافقم و باید نظر خود را به طور رسمی اعلام داریم. ناظران و دیگر کسانی که در انتظار

رأى حکمین بودند دور هم گرد آمدند تا به سخنان داوران گوش فرا دهند. در این هنگام عمرو از بلاهت و سادگی ابوموسی استفاده کرد و او را مقدّم داشت که مجلس را افتتاح کند و نظر خود را اظهار نماید. ابوموسی، نیز غافل از آنکه ممکن است عمرو عاص پس از سخنان وی از تأیید نظری که در خفا بر آن توافق کرده بودند خودداری کند، شروع به سخن کرد و گفت: من و عمرو عاص بر مطلبی اتفاق نظر پیدا کردیم و امیدواریم که صلاح و رستگاری مسلمین در آن باشد. عمرو عاص: صحیح است؛ به سخن خود ادامه بده.

در این موقع ابن عباس خود را به ابوموسی رسانید و به او هشدار داد و چنین گفت: اگر بر مطلبی اتفاق نظر پیدا کرده اید اجازه بده اول عمرو عاص سخن بگوید و بعد تو اظهار نظر کن. زیرا هیچ بعید نیست که وی خلاف آنچه را که بر آن اتفاق کرده اید مطرح سازد. ولی ابوموسی به هشدار ابن عباس توجه نکرد و گفت: رها کن، هر دو در مسئله خلافت اتفاق نظر داریم. سپس برخاست و گفت: ما وضع امت را مطالعه کردیم و برای رفع اختلاف و بازگشت به وحدت بهتر از این ندیدیم که علی و معاویه را از خلافت خلع کنیم و امر خلافت را به شورای مسلمین واگذار کنیم تا آنان هر کسی را که بخواهند به عنوان خلیفه برگزینند. بر این اساس، من علی و معاویه را از خلافت عزل کردم. این جمله را گفت و آن گاه عقب رفت و نشست. سپس عمرو در جایگاه قبلی ابوموسی قرار گرفت و خدا را حمد و ثنا گفت و افزود: مردم، سخنان ابوموسی را شنیدید. او امام خود را عزل کرد و من نیز در این مورد با او موافق هستم و او را از خلافت عزل می کنم ولی، بر خلاف او، معاویه را بر خلافت ابقاء می نمایم. او ولی عثمان و خونخواه اوست و شایسته ترین مردم برای خلافت است. ابوموسی با عصبانیت خاصی رو به عمرو کرد و گفت: رستگار نشوی که حيله و رزیدی و گناه کردی. حال تو همچون حال سگ است که اگر بر او حمله کنند دهانش را باز می کند و زبان خود را بیرون می آورد و اگر رهایش کنند نیز چنین است.^۱ عمرو عاص: وضع تو نیز

۱ مضمون آیه کریمه است که افرادی را که آیات خدا را تکذیب می کنند به سگ تشبیه می کند و می فرماید: (فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلُ عَلَيْهِ يَلْهَثُ أَوْ تَتْرُكُهُ يَلْهَثُ ذَلِكَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا). (اعراف: ۱۷۶)

مانند خر است که کتابی چند بر او باشد^۱.

در این هنگام خدعه عمرو آشکار شد و مجلس به هم خورد.^۲

پس از آشکار شدن نتیجه اشتباه حکمیت، خوارج از کار خود پشیمان شدند و متوجه اشتباه خود در موضوع حکمیت شدند و بیان داشتند که ما باید از اشتباه خود توبه کنیم.

خوارج رو به امام علی علیه السلام کردند و گفتند: ای علی تو نیز باید از اشتباه خود توبه کنی.

امام علی علیه السلام بیان داشت: شما مسأله حکمیت را مطرح کردید و در حالی که من موافق نبودم به من تحمیل کردید که باید حکمیت را بپذیری!

خوارج قبول نکردند و گفتند: تو نیز باید توبه کنی.

امام علی علیه السلام فرمود: "استغفرو الله من جميع الذنب"

خوارج گفتند: نه این استغفار قبول نیست تو باید بگویی که از مسأله حکمیت توبه می کنیم.

امام بیان داشت در اینصورت من دروغ گو خواهم بود زیرا که من مسأله حکمیت را از ابتدا مطرح نکردم بلکه شما مطرح کردید.

حکمیتی که خوارج آن را پیراهن عثمان کرده و به رخ امام (علیه السلام) می کشیدند، همان موضوعی بود که آنان خود در روز «بر نیزه کردن قرآنها» امام را برای تصویب آن تحت فشار قرار دادند و حتی او را تهدید به قتل کردند، ولی پس از اندکی، به سبب اعوجاج فکری و روحیه اشکال تراشی، از عقیده خود برگشتند و آن را مایه گناه و خلاف و بلکه شرک و خروج از دین دانستند و خود توبه کردند و از امام (علیه السلام) خواستند که او نیز به گناه خود اقرار و از آن

۱ اقتباس از آیه قرآن (...كَمَثَلِ الْجِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا). (جمعه: ۵)

۲ الاخبار الطوال، ص ۱۹۹؛ الامامة والسياسة، ج ۱، ص ۱۱۸؛ تاریخ طبری، ج ۳، جزء ۶، ص ۳۸؛ کامل ابن اثیر، ج ۳، ص

۱۶۷؛ تجارب السلف، ص ۴۸؛ مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۰۸.

توبه کند و پیش از اعلام نتیجه حکمیت مجدداً لشکرکشی کند و جنگ با معاویه را ادامه دهد. اما علی (علیه السلام) مردی نبود که گرد گناه بگردد و کار نامشروعی را پذیرا شود و پیمانی را که بسته است نادیده بگیرد. امام (علیه السلام) به انشعاب آنان وقعی ننهاد و پس از ورود به کوفه زندگی عادی را آغاز کرد.

ولی خوارج لجوج، برای رسیدن به مقاصد شوم خود، دست به کارهای مختلفی می زدند که بعضاً عبارت بودند از:

۱- انجام ملاقاتهای خصوصی با امام (علیه السلام) تا بتوانند او را به نقض پیمان وادار سازند.

۲- سرپیچی از حضور در نماز جماعت.

۳- سردادن شعارهای تند و زننده در مسجد بر ضد علی (علیه السلام).

۴- تکفیر علی (علیه السلام) و کلیه کسانی که پیمان صفین را محترم بشمارند.

۵- ترور شخصیتها و ایجاد ناامنی در عراق

۶- قیام مسلحانه و رودر رویی با حکومت امام (علیه السلام).

متقابلاً، کارهایی که امام (علیه السلام) برای خاموش کردن فتنه خوارج انجام داد در امور زیر خلاصه می شود:

۱- روشن کردن موضع خود در صفین نسبت به مسئله حکمیت و اینکه او از لحظه نخست با آن مخالفت کرد و جز جبر و فشار چیزی او را به امضای آن وادار نساخت.

۲- پاسخگویی به همه ایرادها و اشکالات آنان در گفت و گوها و سخنرانیهای متین و استوار خود.

۳- اعزام اشخاصی مانند ابن عباس برای هدایت و روشن کردن اذهان آنان.

۴- دادن وعده و نوید به عموم آنان که اگر سکوت پیشه سازند، هرچند از نظر فکر و نظر تغییر نکنند، با دیگر مسلمانان تفاوتی نخواهند داشت. از این رو، سهم آنان را از بیت المال می پرداخت و مستمری آنان را قطع نکرد.

۵- تعقیب خوارج جنایتکار که خون عبد الله خباب و همسر باردار او را ریخته بودند.

۶- مقابله با قیام مسلحانه آنان و قطع ریشه فساد.

اعتراض به حکومت با اعراض از جماعت

اقامه نماز با جماعت یک تکلیف استحبابی است و تخلف از آن گناه نیست، ولی وضع در آغاز اسلام به گونه ای دیگر بود و عدم شرکت در آن به طور متوالی نشانه اعتراض به حکومت و نفاق و دو رویی بود. از این جهت، در روایات اسلامی تأکید بر اقامه نماز با جماعت شده است که فعلاً مجال نقل آنها نیست.^۱ خوارج با حضور در مسجد و عدم شرکت در نماز، مخالفت خود را اظهار می داشتند و به هنگام اقامه نماز به دادن شعارهای تند می پرداختند. روزی امام (علیه السلام) به نماز ایستاده بود. ابن کواء، از سران خوارج، به عنوان اعتراض این آیه را تلاوت کرد: (وَلَقَدْ أَوْحَىٰ إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِكَ لَئِن أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ) (زمر: ۶۵). به تو و به پیامبران پیش از تو وحی کردیم که اگر شرک ورزی عمل تو تباه می شود و از زیانکاران به شمار می آیی. امام (علیه السلام) با کمال متانت و به حکم قرآن که (وَإِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَانصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ)^۲ (اعراف: ۲۰۴) سکوت کرد تا ابن کواء آیه را تمام کرد و سپس به نماز خود ادامه داد. ولی او مجدداً آیه را خواند و امام نیز سکوت کرد. ابن کواء چند بار این عمل را تکرار کرد و امام (علیه السلام) با کمال صبر و حوصله سکوت را برگزید.

۱ رجوع شود به: وسائل الشیعه، ج ۵، ابواب نماز جماعت، باب ۱، ص ۳۷۰.

۲ هر موقع قرآن تلاوت شد به آن گوش فرا دهید و آرام باشید شاید مورد رحمت الهی قرار گیرید.

سرانجام امام (علیه السلام) با تلاوت آیه زیر به او پاسخ گفت، به گونه ای که آسیبی به نماز او نرسید و هم او را ساکت و منکوب کرد: (فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَلَا يَسْتَخِفُّكَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ). (روم: ۶۰) صبر را پیشه خود ساز و کارهای افراد غیر مؤمن تو را خشمگین نسازد.^۱ ابن کوء با تلاوت آیه یاد شده، با کمال وقاحت، نخستین مؤمن پس از پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) را مشرک قلمداد می کرد زیرا غیر خدا را در مسئله حکم شریک قرار داده بود.

آزاد منشی و بزرگواری امام (علیه السلام)

هر صاحب قدرت و سلطه ای بود این بی ادبان جسور را، که رئیس کشور را مشرک و کافر می خواندند، ادب می کرد، ولی امام (علیه السلام) بر خلاف روش اغلب سلطه گران، با کمال سماحت و سعه صدر، با آنان روبرو می شد. روزی امام (علیه السلام) بر کرسی خطابه قرار گرفته بود و مردم را پند می داد. ناگهان یک نفر از خوارج از گوشه مسجد فریاد زد: «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ». وقتی شعار او تمام شد فرد دیگری برخاست و همان شعار را تکرار کرد و بعد گروهی برخاستند و همان شعار را سردادند.

امام (علیه السلام) در پاسخ به آنان فرمود: سخنی است به ظاهر حق، اما آنان باطلی را دنبال می کنند. سپس فرمود: «أما إنَّ لَكُمْ عِنْدَنَا ثَلَاثًا فَاصْبَحْتُمُونَا» یعنی: تا وقتی که با ما هستید از سه حق برخوردارید (و جسارتها و بی ادبیهای شما مانع از آن نیست که شما را از این حقوق محروم سازیم).

۱- «لَا نَمْنَعُكُمْ مَسَاجِدَ اللَّهِ أَنْ تَذْكُرُوا فِيهَا اسْمَهُ»: از ورود شما به مساجد خدا جلوگیری نمی کنیم تا در آنجا نماز بگذارید.

۲- «لَا نَمْنَعُكُمْ مِنَ الْفَيْءِ مَا دَامَتْ أَيْدِيكُمْ مَعَ أَيْدِينَا»: شما را از بیت المال محروم نمی کنیم مادامی که در مصاحبت ما هستید (وبه دشمن نپیوسته اید).

۳- «لَا نُقَاتِلُكُمْ حَتَّى تَبْدُوْنَا»: تا آغاز به جنگ نکرده اید با شما نبرد نمی کنیم.^۱

روزی دیگر امام (علیه السلام) در مسجد مشغول سخنرانی بود که یک نفر از خوارج شعار داد و توجه مردم را به خود جلب کرد. امام (علیه السلام) فرمود: «اللَّهُ أَكْبَرُ، كَلِمَةٌ حَقٌّ يُرَادُ بِهَا الْبَاطِلُ». یعنی سخنی حق است ولی از آن معنی غیر حق قصد شده است. سپس افزود: اگر سکوت کنند با آنان همچون دیگران معامله می کنیم و اگر سخن بگویند پاسخ می گوئیم و اگر شورش کنند با ایشان می جنگیم. آن گاه یک نفر دیگر از خوارج به نام یزید بن عاصم محاربی برخاست و پس از حمد و ثنای خدا گفت: به خدا پناه می برم از پذیرش ذلت در آیین خدا. یک چنین کاری خدعه در امر خدا و ذلتی است که صاحب آن را به خشم الهی دچار می سازد. علی، ما را به قتل می ترسانی؟ ... امام (علیه السلام) در پاسخ او سکوت کرد و در انتظار حوادث آینده نشست.^۲

امام (علیه السلام) شخصاً به اردوگاه خوارج می رود وقتی امام (علیه السلام) از هدایت آنان از طریق اعزام اشخاصی مانند صعصعه بن صوحان عبدی، زیاد بن النضر و ابن عباس مایوس شد، تصمیم گرفت که خود شخصاً با آنها روبرو شود تا شاید با تشریح مقدمات و انگیزه های پذیرش حکمین و اینکه آنان خود باعث این کار شدند، بتواند همه یا گروهی از آنان را از شورش باز دارد. امام به هنگام حرکت از صعصعه پرسید که گروه شورشگر در پی کدام یک از سران خوارج هستند. گفت: یزید بن قیس ارحبی.^۳

۱ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۵۳ .

۲ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۵۳ .

۳ یکی از سران خوارج از قبیله ی شکر بن بکر بن وائل .

از این رو، امام (علیه السلام) بر مرکب خود سوار شد و از میان اردوگاه گذشت و در برابر خیمه یزید فرود آمد و دو رکعت نماز گزارد و سپس بر کمان خود تکیه کرد و رو به خوارج سخن خود را چنین آغاز کرد: آیا همه شما در صفین حاضر بودید؟ گفتند: خیر.

فرمود: به دو گروه جداگانه تقسیم شوید تا با هر گروه در حد آن سخن بگویم. سپس با صدای بلند فرمود: «خاموش باشید و همه‌مه مکنید و به سخنانم گوش فرا دهید و دل‌هایتان را متوجه من سازید. از هر کس شهادت طلبیدم مطابق آگاهی خود گواهی دهد». آن گاه، پیش از آنکه با آنان سخن بگوید، توجهی به مقام ربوبی کرد و همگان را به او متوجه ساخت و گفت: خدایا این مقامی است که هر کس در آن پیروز شود در روز رستاخیز نیز پیروز خواهد شد و هر کس در آن محکوم گردد در سرای دیگر نابینا و گمراه خواهد شد. آیا شما به هنگام بلند کردن قرآن بر نیزه‌ها، آن هم به صورت خدعه و حيله، نگفتید که آنان برادران و همکیشان ما هستند و کارهای گذشته خود را فسخ کرده و پشیمان شده‌اند و به کتاب خدا پناه آورده‌اند و باید نظر آنان را پذیرفت و اندوه آنان را برطرف ساخت؟ (ومن در پاسخ شما گفتیم:) این پیشنهادی است که برون آن ایمان و درون آن عدوان و کینه توزی است؛ آغاز آن رحمت و دلپذیر و پایان آن ندامت و پشیمانی است. بر سر کار خود بمانید و راه خود را ترک مکنید و دندانها را برای جهاد با دشمن بفشارید و به فریاد هیچ نعره‌کننده‌ای توجه مکنید، که اگر با او موافقت شود گمراه می‌کند و اگر به حال خود واگذار گردد خوار می‌شود.

سرانجام این کار (تسلیم در برابر خواسته آنان) بر خلاف تأکید من انجام گرفت و دیدیم که شما چنین فرصتی به دشمن دادید. ^۱ ابن ابی الحدید در شرح خطبه سی و ششم می‌گوید: خوارج گفتند که آنچه می‌گویی همه حق و بجا است، ولی چه می‌توان کرد که ما گناه بزرگی مرتکب شده ایم و از آن توبه کرده ایم و تو نیز باید توبه کنی. امام، بدون اینکه به گناه خاصی اشاره کند،

به طور کلی گفت: «أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ مِنْ كُلِّ ذَنْبٍ». در این موقع شش هزار نفر از اردوگاه خوارج، به عنوان انصار امام، خارج شدند و به وی پیوستند. ابن ابی الحدید در تفسیر این استغفار می گوید: توبه امام یک نوع توریه و از مصادیق «الْحَرْبُ خُدْعَةٌ» بوده است. او سخن مجملی گفت که تمام پیامبران آن را می گویند و دشمن نیز به آن راضی شد، بدون اینکه امام به گناهی اقرار کرده باشد.^۱

شرارت دشمن دوست نما

پس از بازگشت خوارج از اردوگاه به کوفه، در میان مردم شایع کردند که امام از پذیرش حکمیت بازگشته و آن را ضلال و گمراهی دانسته است و در صدد تهیه وسایل است که مردم را برای نبرد با معاویه، پیش از اعلام رأی حکمین، حرکت دهد. در این میان اشعث بن قیس، که زندگی و نحوه پیوستن او به امام (علیه السلام) کاملاً مرموز بوده است، در ظاهری دوستانه، اما در باطن به نفع معاویه، وارد کار شد و گفت: مردم می گویند امیرمؤمنان از پیمان خود برگشته و مسئله حکمیت را کفر و گمراهی انگاشته است و انتظار بر انقضای مدّت را خلاف می داند .

سخنان اشعث آنچنان امام (علیه السلام) را در محذور قرار داد که ناچار به بیان حقیقت پرداخت و گفت: هر کس می اندیشد که من از پیمان تحکیم برگشته ام دروغ گفته و هر کس آن را گمراهی می پندارد خود گمراه شده است. بیان حقیقت چنان بر خوارج سنگین آمد که با دادن شعار «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» مسجد را ترک گفتند و مجدداً به اردوگاه خود بازگشتند. ابن ابی الحدید در اینجا یاد آور می شود که هر نوع خلل در حکومت امام (علیه السلام) زیر سر اشعث بوده است، چه اگر او این مسئله را مطرح نمی کرد امام را مجبور به بیان حقیقت نمی ساخت و خوارج که به همان استغفار کلی قناعت کرده بودند در خدمت امام برای نبرد با معاویه می شتافتند. ولی او سبب شد که امام (علیه السلام) پرده توریه را بدرد و سیمای حقیقت را آشکار سازد.

تلاش مجدد برای هدایت خوارج

مبّرّد در «کامل» مناظره دیگری برای امام نقل می کند که با مناظره پیشین کاملاً فرق دارد و احتمال می رود که مناظره دوّمی باشد که امام با خوارج انجام داده است و فشرده آن چنین است:

امام(علیه السلام): آیا به خاطر دارید هنگامی که قرآنها را بر نیزه بلند کردند من گفتم که این کار حيله و خدعه است و اگر آنان داوری قرآن را می خواستند به نزد من می آمدند و از من داوری می طلبیدند؟ و آیا کسی را سراغ دارید که مسئله حکمیت آن دو نفر را به اندازه من بد و زشت بشمارد؟ خوارج:نه. امام(علیه السلام): آیا تصدیق می کنید که شما مرا، با کمال کراهت من، به این کار وادار کردید و من از روی ناچاری به درخواست شما پاسخ گفتم و شرط کردم که حکم داوران در صورتی نافذ خواهد بود که به حکم خدا داوری کنند؟ و همگی می دانید که حکم خدا از من تجاوز نمی کند(و من امام بر حق و خلیفه برگزیده مهاجر و انصار هستم).

عبد الله بن کوّاء: صحیح است که به اصرار ما آن دو نفر را در دین خدا حکم کردی، ولی ما اقرار می کنیم که با این عمل کافر شدیم و اکنون از آن توبه می کنیم و تو نیز مثل ما به کفر خود اقرار و از آن توبه کن و آن گاه همگان را برای نبرد با معاویه گسیل دار.

امام(علیه السلام): آیا می دانید که خدا در اختلاف زوجین فرمان داده است که به دو داور مراجعه شود، آنجا که فرموده: (فَابْعَثُوا حَكَمًا مِنْ أَهْلِهِ وَ حَكَمًا مِنْ أَهْلِهَا)؟ و نیز در تعیین کفّاره قتل صید در حال احرام دستور داده است که به دو عادل به عنوان حکم مراجعه شود، آنجا که فرموده: (يَحْكُمُ بِهِ ذَوَا عَدْلٍ مِنْكُمْ)؟

ابن کوّاء: تو لقب امیرمؤمنان را از کنار اسم خود پاک کردی و بدین طریق خود را از حکومت خلع نمودی.

امام(علیه السلام): پیامبر برای ما اسوه است. در غزوه حدیبیه، آن گاه که صلحنامه ای میان پیامبر و قریش به این صورت نوشته شد «هَذَا كِتَابٌ كَتَبَهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَ سَهَيْلُ بْنُ عَمْرٍو»، نماینده قریش اعتراض کرد و گفت: اگر به رسالت تو اقرار داشتیم با تو مخالفت نمی کردم. باید لقب «رسول الله» را از کنار نام خود برداری. و پیامبر به من فرمود: علی، لقب رسول الله را از کنار اسم من پاک کن. گفتم: ای پیامبر خدا، قلبم اجازه نمی دهد چنین کاری کنم. آن گاه پیامبر با دست خود آن را پاک کرد و لبخندی به من زد و گفت: تو نیز به سرنوشت من دچار می شوی. وقتی سخنان امام (علیه السلام) به آخر رسید دو هزار نفر از گروهی که در حروراء جمع شده بودند به سوی آن حضرت بازگشتند و به سبب اینکه در آن نقطه گرد آمده بودند آنان را «حروریّه» نامیده اند.^۱

امام مدام برای خوارج روشنگری می کرد.

خوارج در طول این مدت برخی اصلاح شدند و برخی مدام از امام خواستند توبه کنند و دوباره به جنگ با معاویه بروند.

امام نیز بر عهدهی که در صفین برای مذاکره بسته بود، پایبند تا اینکه اشتباه حکمیت علنی شد. امام تصمیم به لشکر کشی دوباره به جنگ با معاویه گرفت.

ولی خوارج از همراهی با امام خودداری کردند. امام در حال حرکت به سمت صفین بود که شنید عده ای از خوارج شخصی را کشته و سر بردیدند و زن باردار او را نیز سر بریده و جنینی که درون شکم او بود را نیز ذبح کردند.

امام تصمیم به قصاص قاتلان گرفت.

اما خوارج از تحویل دادن قاتلان خودداری کردند.

۱ کامل مبرّد، ص ۴۵؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲، صص ۲۷۵-۲۷۴.

چگونگی برخورد امام با خوارج

خوارج افرادی قشری و ظاهرین و به اصطلاح امروز خشکه مقدّسانی بودند که به جهت جهل و سطحی نگری و ناآگاهی از مبانی اسلامی با امام (علیه السلام) به مخالفت برخاستند و باتشبّث به علل واهی در برابر مصباح هدایت الهی صف آرایی کردند و در خاموش ساختن آن حتی به بهای نابودی خود از پای نشستند. به سبب همین تفاوت میان معاویه و خوارج، امام (علیه السلام) پس از پیروزی بر آنها فرمود: «لَا تُقَاتِلُوا الْخَوَارِجَ بَعْدِي، فَلَيْسَ مَنْ طَلَبَ الْحَقَّ فَأَخْطَأَهُ كَمَنْ طَلَبَ الْبَاطِلَ فَأَدْرَكَهُ»^۱.

پس از من با خوارج جنگ مکنید، زیرا آن کسی که جوینده حق باشد ولی به عللی راه خطا برود با آن کس که جوینده باطل باشد و به آن برسد یکسان نیست.

امام در جنگی که با خوارج داشت همه‌ی آنها را به هلاکت رساند بجز ۹ نفر که اطراف سرزمین اسلامی مثل عراق فرار کردند.

امام تصمیم داشت دوباره به سوی صفین برای مقابله با معاویه حرکت کند، ولی مردم از تصمیم گیری قاطع برای مقابله با معاویه خودداری کردند و مدام معطل می‌کردند.

معاویه که تجربه صفین را دیده بود و اگر نیرنگ قرآن سر نیزه کردن نبود جان خود را از دست می‌داد تصمیم گرفت بجای تقابل مستقیم با امام دست به ایجاد ناامنی در سرزمینهای اسلامی بزند و اینگونه نارضایتی از حکومت امام را افزایش دهد.

کسانی را مأمور میکرد که با لشکرهای به آبادی‌ها حمله کنند و شیعیان علی علیه‌السلام را بدون چون و چرا سر بزنند.

نماینده ی امام در مصر یعنی محمد بن ابی بکر بر اثر اغتشاش مصری ها شهید شد و امام مالک اشتر را به سوی مصر فرستاد.

شرایط به طور جدی علیه حکومت امام می شد از یک طرف نافرمانی مردم عراق ، از طرفی دیگر غارت و یاغی گری عوامل معاویه در سرزمینهای اسلامی و تسلط عمروعاص بر مصر .

امام که دید مردم عراق برای رفتن به صفین و جنگ معاویه تعلل می کنند ، روزی خطبه غرّایی را خواند و با شدت مردم را نکوهش کرد.

پس از خطبه ی امام شور تازه ای در مردم عراق ایجاد شد و حدود ۴۰ هزار نفر در اثر خطبه ی آماده جنگ شدند و در میدان صفین جمع آمدند.

ولی در همین روزها آمادگی برای جنگ دوباره با معاویه بود که امام بوسیله ی شمشیر ابن ملجم مرادی به فیض شهادت رسید.